



شماره سی و سوم
بهمن 1387

نشریه دانشجویی بازر

همکاران این شماره: افشین کوشا، بارید کیوان، پگاه فهیمی، آلاله

www.bazr1384.com

www.bazr1384.blogfa.com

Email: bazr1384@gmail.com

■ دو گزارش از تخریب خاوران صفحه 11

■ فراخوان شرکت در تحصن دو روزه،
در اعتراض به موج جدید تخریب خاوران صفحه 12

■ ملاحظاتی بر مکتب فرانکفورت - بخش چهارم
صفحه 16

■ پا به پای دیوار نگاری و دیوار نویسی
بخش دوم: مُورالِیسم* جدید و انقلاب صفحه 13



■ از جوانان یونانی بیاموزیم!
"تماشا کافی است، به خیابان ها بیایید" صفحه 4

■ بحران جزء لاینفک اقتصاد سرمایه
داری است! صفحه 6

■ دو نامه از فرزاد کمانگر:
"آقای اژه ای، بگذار قلبم بتپد"
"من یک معلم می مانم و تو یک زندانبان"
صفحه 8

■ "جنبش دانشجویی بازیچه نخواهد شد"
صفحه 10



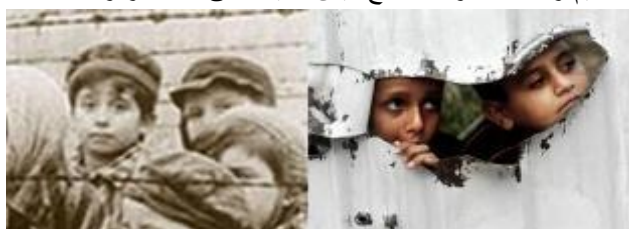
■ جنایت در غزه صفحه 2



جنایت در غزه

افشین کوشا

مردم دنیا هنوز از ابعاد جنایتی که در غزه اتفاق افتاد خبر ندارند. رسانه های دنیا نگذاشتند که ابعاد جنایت روشن شود. در تمام سه هفته ای که مردم غزه، خانه هایشان، کودستان ها و مدارس شان، بیمارستان ها و گورستان هایشان از زمین و هوا و دریا بمباران می شدند، هنر انتخاب کلمات به حد اعلا برای تخفیف آثار جنایت بکارگرفته شد. بمباران غیرنظامیان، "جنگ" نامیده شد، ممانعت اسرائیل از ورود امدادگران به غزه، "کوتاهی از صدور به موقع اجازه ورود" خوانده شد، تلاش های ارتش اسرائیل برای سرکوب تمام و کمال مردم فلسطین، موضع اسرائیل "در جهت صلح پایدار" قلمداد شد. فقط روشنفکران و خبرنگاران مترقی بودند که تا حدی توانستند پرده ضخیم رسانه ای را که مانع دیدن حقیقت می شد کنار زنند.



Hitler

Israel today

مردم غزه برای چه تنبیه شدند و برای چه مقاومت می کنند؟

مردم غزه می خواهند یک حافظه ی تاریخی را که محرک مبارزه شان است حفظ کنند. نمی خواهند فراموش کنند که استعمارچیان یهودی، فلسطین را تسخیر کردند؛ که قبل از استقرار اسرائیل، تقریباً یک میلیون فلسطینی را از محدوده ای که قرار بود دولت یهود شود بیرون رانده شدند؛ که استقرار دولت اسرائیل در سال 1948 با پاکسازی نژادی فلسطینیان همراه بود؛ که باز هم در سال 67، اسرائیل با حمایت آمریکا و غرب باقی مناطق فلسطینی را تسخیر کرد ... مردم غزه نمی خواهند فراموش کنند که در تمام این 60 سال و اندی که از تسخیر خونبار فلسطین می گذرد (مدت ها قبل از اینکه حماس موجودیت بیابد)، اسرائیل متداوماً دست به قتل عام شان زده است، نمی خواهند دیر یاسین، صبرا و شتیلا و یک شنبه سیاه را فراموش کنند، و نمی خواهند و نباید فراموش کنند که در تمام این سال ها، مقاومت و مبارزه شان مانعی بوده در پیشبرد نقشه های امپریالیستی در خاورمیانه و مایه دلگرمی برای مردم جهان. اسرائیل می خواهد فلسطینی را قبول کند که ندیده شده، رانده شده و تحقیر شده است. اما مردم غزه حاضر به قبول این ذلت نیستند، نمی خواهند فراموش کنند، نمی خواهند نابود شوند.

مردم غزه بطور عریان سؤالی را در مقابل مردم دنیا گذاشتند. آیا مردم دنیا به دفاع از مردم فلسطین بر می خیزند؟ یا مردم دنیا حافظه تاریخی خود را از دست داده اند؟ اسرائیل از بدو تاسیس، پایگاه قابل اتکا امپریالیست ها و بویژه آمریکا در خاورمیانه و یک پادگان نظامی بوده است. اسرائیل بخشی لاینفک از یک نظام جهانی است که مردم دنیا را به اسارت گرفته است؛ و امروزه، با طرح های دهشتناکی که سرمایه

داری جهانی برای مردم دنیا و بطور مشخص در خاورمیانه دارد، این پایگاه (که موجودیتش به معنی حکومت مسلحانه بر فلسطینیان و انکار ابتدایی ترین حقوق آنهاست) نقشی ویژه می یابد. دفاع از مردم فلسطین، دفاع از تمام مردم دنیاست.

کدام تاریخ

هنر تحریف تاریخ و دستکاری اذهان، هنری است که رسانه های جهان مدت هاست در آن به اعتلا رسیده اند. به محض اوچگیری مبارزات مردم فلسطین و یا تشدید سرکوب و کشتارشان از طرف اسرائیل، مردم دنیا با تصویر و مقاله و گزارش در مورد کشتار یهودیان توسط آلمان نازی بمباران می شوند، تو گویی یک جنایت توجیه جنایتی دیگر است. ولی هیچکدام از سکوت آمریکا و انگلیس در برابر کوره های آدم سوزی، و بهره گیری شان از این جنایت برای ایجاد پایگاهی در خاورمیانه برای پیشبرد اهدافشان (پایگاهی که بر اساس صهیونیسم بنا شد)، نمی گویند. جمهوری اسلامی هم تحت پوشش دفاع از فلسطین، جنایت نازی ها را انکار و یا توجیه می کند. بی جهت نیست که مردم مترقی جهان سعی کردند به اشکال مختلف بگویند که فلسطینی های امروز، یهودیان دیروزند و کشتارشان، نیاز ایدئولوژی های ارتجاعی در خدمت اهداف امپریالیستی بوده و هست.

اغلب مردم نمی دانند که بیشتر مرزهای امروز خاورمیانه در پشت میزهای مذاکره توسط انگلستان، آمریکا و فرانسه کشیده شد، که این مرزها در نتیجه شکست ها و پیروزی های قدرت های امپریالیستی در دو جنگ جهانی قرن بیستم مرتباً تغییر کرده اند، که بسیاری از تضادها و جنگ ها و سرکوب های منطقه نتیجه همین تقسیمات است، که موجودیت و گسترش مرگبار اسرائیل بخش مهمی از تقسیمات قدرت های امپریالیستی در نظم کهن بوده و قرار است به ایفای این نقش در "نظم نوین" ادامه دهد. حقایق را در رسانه های حاکم نمی توان جست؛ و برای درک از موقعیت و حرکت برای تغییر، باید تاریخ را با جدیت مطالعه کرد.

متأسفانه بسیاری از مردم ایران بخصوص جوانان نسبت به جنایات اسرائیل در حق مردم فلسطین بی تفاوت شده اند. این بی تفاوتی نوعی عکس العمل به جمهوری اسلامی است که دفاع از مردم فلسطین را تبدیل به یک نمایشنامه تبلیغاتی و بنگاه معاملاتی برای خود کرده است و از آن بعنوان نقابی برای "عدالت جو" نشان دادن جمهوری اسلامی (که خود هیچ بویی از عدالت نبرده) استفاده می کند. باید دانست که در سال های شصت و هفتاد میلادی که اوج مبارزات سکولار مردم فلسطین علیه اسرائیل بود، دول ارتجاعی منطقه (خاورمیانه و کشورهای عربی شمال آفریقا) با تظاهر به دفاع از این مبارزات و تبنانی پشت پرده با آمریکا و اسرائیل، هم لبه مبارزات فلسطینی ها را کند می کردند و هم خشم مردم کشورهای خودشان را به سوی "دشمن خارجی" منحرف می کردند.

باید دانست که جمهوری اسلامی (بر خلاف ادعای رسانه ها و رهبران) نه تنها به مبارزات مردم فلسطین برای رها شدن از چنگال اسرائیل کمکی نکرده است، بلکه با حمایت و تقویت نیروهای ارتجاعی بومی فلسطین، بشدت به آن ضربه زده است. جمهوری اسلامی با این نیروها متحد است و نه با مردم

یکدیگرند. دعوای شان بر سر چگونگی بازی با کارت فلسطین در مذاکرات با آمریکا است. دلیل کارگزاران یا دفتر تحکیم در اتخاذ موضعی متفاوت از موضع سنتی جمهوری اسلامی در آن است که امروزه به گونه ای دیگر می خواهند معامله کنند. بی جهت نیست که هم هیاهوهای اعزاز بسیجی ها به فلسطین با حکم معذوریت از جانب رهبر جمهوری اسلامی ملغی می شود و حتی احمدی نژاد نیز دچار سرماخوردگی می شود و از شرکت در جلسه حمایت از مقاومت مردم فلسطین منع می شود.



اما حقیقت چیست؟ حقیقت این است که جنگ یک طرف دارد و آن هم اسرائیل است. این جنگ بخشی از موجودیت دولت یهود است، و از ابتدای بوجود آمدنش به اشکال مختلف علیه مردم فلسطین و مبارزه شان ادامه داشته است. حماس هم در ابتدا توسط اسرائیل تقویت شد تا دست نیروهای غیر مذهبی چپ و سازمان آزادیبخش فلسطین را از جنبش مقاومت مردم فلسطین کوتاه کند و دشمن "مطلوب"تری برای خود بسازد. موشک اندازی های حماس نه تنها "جنگ" نیست بلکه استفاده از مردم فلسطین برای خودی نشان دادن و رسیدن به اهداف بنیادگرایانه ارتجاعی است و مانع جهت گیری صحیح و انقلابی مبارزات مردم فلسطین می شود؛ این موشک ها صرفاً نمایشنامه ای برای تقویت دست حماس در پشت میز مذاکره است. همانطور که جمهوری اسلامی نیز همواره از لاف و گزاف علیه اسرائیل و تحت عنوان دفاع از مردم فلسطین برای تقویت خود در معاملات منطقه ای استفاده کرده است. تنها با دفاع بی قید و شرط از مردم غزه و محکوم کردن جنایت اسرائیل است که می توان مبارزه خود را علیه جمهوری اسلامی موثرتر به پیش بریم و به امر رهایی کلیه استثمار شدگان و ستمدیدگان منطقه و جهان یاری رسانیم. ■

■ **مقابله دختر جوان فلسطینی در برابر تیراندازی سربازان اسرائیلی، به سمت مردم بی دفاع:**

www.utube.com/watch?v=sQyIKyd2gqA

■ **ترانه ای از "مایکل هارت" به یاد غزه:**

"We will not go down"

"تسلیم بدون نبرد هرگز"

این ترانه را می توانید در وب سایت "مایکل هارت" بشنوید:

http://www.michaelheart.com/Song_for_Gaza.html

فلسطین. در واقع جمهوری اسلامی نیز همچون رسانه های جهان و دول پشتیبانشان، مودیانه تاریخ مبارزه مردم فلسطین با اسرائیل را به مبارزه اسلام و یهود تقلیل می دهند. از یک طرف به مردم فلسطین تلقین می کنند که جمهوری اسلامی مدافعشان است و از طرف دیگر در راه ایجاد یک اپوزیسیون سکولار و انقلابی و با کفایت در فلسطین و در دفاع از مردم فلسطین سنگ اندازی می کنند. اما تمام کسانی که جمهوری اسلامی را مدافع مردم فلسطین می پندارند و بخصوص خود فلسطینی ها باید بدانند که دولتی که در حق مردم ایران جنایتهایی چنین سهمگین مرتکب شده و می شود، نمی تواند دلسوز ملت تحت ستم دیگری باشد. کمی از سطح لفاظی ها و شعار دهی های جمهوری اسلامی به پشت پرده باید رفت و دید که جمهوری اسلامی همواره از مسئله فلسطین برای معاملات منطقه ای خود منجمله با اسرائیل سود جسته است؛ و فراموش نکرد که اسرائیل یکی از پشتیبانان جمهوری اسلامی در جنگ ارتجاعی ایران و عراق بود.

یک دلیل دیگر برای بی تفاوتی مردم ایران بخصوص جوانان ضد رژیم جمهوری اسلامی نسبت به مردم تحت ستم فلسطین آن است که اغلب نیروهای سیاسی درون فلسطین از اسلامی تا چپ، مدافع جمهوری اسلامی اند و آنرا تنها یاور خود در سطح جهان می دانند. دلایل این توهم بزرگ هرچه باشد، نباید ما را از دیدن واقعیت و موضع گیری به نفع ستمدیدگان و علیه ستمگران بر حذر دارد.

جنبش مترقی و رادیکال دانشجویی نمی تواند از ترس هم صف شدن با جمهوری اسلامی، خود را نسبت به مردم فلسطین و جنایات اسرائیل بی تفاوت نشان دهد. برعکس باید با محکوم کردن بی قید و شرط جنایات اسرائیل و حمایت از حقوق غیر قابل انکار و مقاومت مردم فلسطین علیه اسرائیل، و با تبلیغ و ترویج سوسیالیسم به عنوان راه رهایی بخش این مبارزات، جمهوری اسلامی و تمام نیروهای مرتجع درون فلسطین را نیز افشا کند.

این خیال باطل است که فکر کنیم فاصله گرفتن از مسئله فلسطین یک نوع فاصله گرفتن از جمهوری اسلامی و مرتجعین مذهبی فلسطین است. بالعکس این کار عرصه را برای جولان آنها باز می گذارد، موجب آن می شود که ایدئولوژی بی تفاوتی نسبت به جنایت و ظلم وارد صفوف ما شود. اربابان این جهان و نوکرانشان می خواهند جنایت و ظلم در حق مردم جهان را تبدیل به امری عادی کنند. تبدیل یک ایدئولوژی متحجر به ایدئولوژی اپوزیسیون و تبدیل یک دولت ارتجاعی به سردرسته مخالفان اسرائیل، و با اینکار عملاً مردم جهان را از صحنه مبارزه دور کنند تا جنایت و ظلم عادی شود.

این روزها در بسیاری از رسانه های با این موضع گیری نیز روبرو هستیم که این جنگ دو طرف دارد و هر دو طرف مقصودشان از دو طرف اسرائیل و حماس است. این نیز دروغ و قیحانه ای بیش نیست دروغی که به شکلی دفتر تحکیم وحدت نیز آنرا تکرار کرد و شکلی دیگر از تلاش برای عادی سازی ظلم و جنایت در افکار عمومی است.

این وارونه جلوه دادن حقایق را نیز باید افشا کرد. این افشاگری ربطی به دعوای خانوادگی میان جناحهای حکومتی - مانند بستن روزنامه کارگزاران به خاطر درج اعلامیه دفتر تحکیم وحدت - ندارد. آنان مدام مترصد بهانه جویی از

از جوانان یونانی بیاموزیم! "تماشا کافی است،

به خیابان ها بیایید"

پگاه فهیمی

شنبه 6 دسامبر. ساعت 9 شب. چند دانش آموز در کافه ای در مرکز آتن مشغول صحبت بودند. با دیدن ماشین پلیسی که از آنجا رد می شد به شعار دادن پرداختند و دو بطری پلاستیکی نیم لیتری آب را به طرف ماشین پلیس پرتاب کردند. دو پلیس گارد ویژه، ماشین را کمی دورتر پارک کردند، از ماشین خارج شده و به طرف دانش آموزان آمدند. یکی از آنها اسلحه اش را بیرون کشید و به طرف بچه ها شلیک کرد. گلوله به قلب "الکساندروس گریگوروپولوس" 15 ساله اصابت کرد و جانش را گرفت. دو پلیس مزبور با خونسردی برگشتند، سوار ماشین شدند و محل را ترک گفتند.

خبر جنایت پلیس دهان به دهان، از طریق اس. ام. اس. و با استفاده از شبکه های دوستیابی از جمله face book همه جا پیچید. هنوز دو ساعت از مرگ آلکسی نگذشته بود که صدها جوان در آتن و تسالونیک (دومین شهر

یونان) به خیابان ها آمدند تا با پلیس درگیر شوند. شورش های آغاز شد، سراسر یونان را در بر گرفت، به مدت سه هفته کشور را به لرزه در آورد و دوباره چشم جهانیان را به امکان انقلاب در اروپا باز کرد.

دهها هزار نفر از دانش آموزان، دانشجویان، کارگران فقیر، مهاجرین و پناهندگان، پدران و مادران، کارمندان ادارات دولتی، نزدیک به سه هفته، هر روز در بیش از 42 شهر یونان به خیابانها سرازیر می شدند. گونه گونی مبارزات، خود حیرت برانگیز بود. هزاران نفر با وجود این مورد هجوم نیروهای انتظامی، بیش از 16 ساعت در روز 13 دسامبر در میدان نزدیک محل کشته شدن الکسی در کف خیابان نشستند، دهها هزار نفر در 9 دسامبر در صفوف منظم مراسم خاک سپاری الکسی را برگزار کردند، هزاران نفر از جوانان روزها و شبهای متوالی با اشغال دانشکده ها و مدارس و محاصره قرارگاههای پلیس و ایجاد سنگر بندی خیابانی به نبرد با پلیس پرداختند، دهها مؤسسه دولتی و بانک به آتش کشیده شد... * شورش های که توسط جوانان منتسب به آنارشیست ها آغاز شده بود سریعاً تبدیل به جنبشی شد که تمام جامعه را به حرکت در آورد.

بر خلاف تصور عده ای که نگران بودند، جسارت جوانان و نوجوانان و حملاتشان به سمبل های سرمایه داری باعث به کنار رفتن توده های وسیع تر از جنبش شود، پیوستن مردم به اعتراضات و پشتیبانی شان بی سابقه بود. ** بسیاری برای اولین در عمرشان به تظاهرات می رفتند. کسانی که در اعتراضات شرکت مستقیم نداشتند، به طرق دیگر کمک می کردند. بسیاری از داروخانه ها به طور مجانی ماسک و دارو برای مقابله با گاز اشک آور در میان تظاهرکنندگان پخش می کردند. برای نخستین بار مردم عادی یونان گلدانهای خود را

از طبقات بالای ساختمانها بر سر پلیس پرتاب می کردند. برای نخستین بار همین مردم عادی با هر وسیله ممکن از وحشیگری های پلیس فیلمبرداری می کردند و با پخش آنها در منابع خبری بیرحمی پلیس را در معرض دید عموم قرار می دادند...

پلیس یونان که در وحشیگری ید طولایی دارد، به تمام اشکال اعتراض مردمی وحشیانه با گاز اشک آور و گلوله پلاستیکی حمله کرد. ولی وسعت جنبش به حدی بود که ذخیره گاز اشک آور پلیس در 5 روز اول شورش ته کشید (در این 5 روز بیش از 4500 گاز اشک آور به سوی مردم پرتاب شد) و دولت برای تأمین ذخایرش به اسرائیل و آلمان رو کرد! در مورد خشونت پلیس یونان فقط این را بگوییم که شکنجه در زندان های یونان، بخصوص در مورد مهاجران بیداد می کند، مبارزات علیه مرگ مهاجران در اثر آزار پلیس از قبل در جریان بوده است. نفرت مردم از نیروهای انتظامی به حدی است که دو پلیسی که در قتل آلکسی دست داشتند، از ترس حمله سایر زندانیان به آنها در زندان اصلی آتن زندانی نشده، بلکه به زندان کوچکی دورتر از آتن منتقل شده اند.

دانش آموزان و دانشجویانی که آغازگر و نیروی عمده این خیزش بودند، جوانانی اند که به نسل 700 یورویی معروفند. باید صبح تا شب برای قبول شدن در کنکور دانشگاه درس بخوانند، هزینه های سنگین برای کلاس کنکور و غیره به خانواده ها تحمیل می شود، و بعد هم اگر وارد دانشگاه شدند و مدرک گرفتند یا کار پیدا نمی شود و یا کارهایی با حقوق کمتر از حداقل (با سطح زندگی در یونان، 700 یورو حتی امکان استقلال از خانواده را به آنها نمی دهد) و بدون بیمه های اجتماعی در انتظارشان است. مادر یکی از دانش آموزان دلیل شرکت پسرش را در تظاهرات چنین توضیح می دهد: "بچه ها عصبانی اند و نمی خواهند بقیه جامعه به خواب ناز فرو رود. دارند عصبانیتشان را نسبت به جامعه اعلام می کنند، نسبت به مذهب، مصرف زدگی، نسبت به اینکه فاصله بین دارا و نادر زیاد و زیادتر می شود."

بسیاری از دانشگاه ها به اشغال دانشجویان در آمده و به مراکز خیزش تبدیل شده بود. یکی از شرکت کنندگان در خیزش از انستیتو پلی تکنیک آتن می گفت که جوانان از داخل به پلیس که دانشگاه را محاصره کرده بود سنگ و آتش پرتاب می کردند، با برگزاری مجمع عمومی برای فعالیت های بعدی برنامه ریزی می کردند، پیام های همبستگی را که از سایر کشورها می رسید می خواندند. شیوه پیشروی وقایع، بسیاری را به یاد سال 68 در اروپا انداخته بود.

آماج حملات شورشگران هم نشان از ماهیت سیاسی این شورش داشت: جوانان به قرارگاههای پلیس ضدشورش و آکادمی پلیس حمله کردند، یک اتوبوس پلیس به آتش کشیده شد و ماشین های پلیس به دفعات مورد حمله قرار گرفت. حدود سی نفر به یکی از ساختمانهای دولتی که اطلاعات مربوط به افرادی که با بازپرداخت بدهی ها و مالیات و... مشکل دارند حمله کرده و ساختمان را به آتش کشیدند. سایر دفاتر دولتی، دفتر وکیلی که وکالت قاتلان آلکسی را بعهد گرفته بود و انستیتوی فرانسه (شاید به خاطر نقشی که سارکوزی رئیس



آتش نشانی از راه رسیدند و به ضرب و شتم دانشجویان پرداختند و از آن پس پلیس قهرمان با تجهیزات کامل به نگرهبانی از درخت ارتدوکس کریسمس می پردازد.*

آینده

وقایع ماه دسامبر در یونان، نشان داد که آرامش در اروپا پرده نازکی است بر تضادهای نظامی به شدت پوسیده که امروزه یکی از شدیدترین بحران های خود را از سر می گذراند. ترس سایر کشورهای اروپایی بویژه فرانسه از سرایت این شورش به مردمشان نشان می دهد که حکام این کشورها می دانند بر آتشفشان نشسته اند.

ولی برای پیشروی به سوی انقلابی که توان سرنگون کردن دولت حاکم بر هر یک از این کشورها را داشته باشد، نیاز به یک دورنما و جهانبینی کمونیستی است. سیر حوادث نشان داد که چپ یونان چنان از نبض جامعه جدا بود که نه تنها انتظار چنین شورشی را نداشت، بلکه برخی شان حتی از "زیاده روی" های جوانان گله داشتند و آنان را به آرامش فرا می خواندند. جوانان نیز، آنطور که از بسیاری از نوشته هاشان بر می آید با وجود نفرتی که از وضع موجود دارند، شرایط زندگی شان را به عنوان بخشی از یک کل که تمام ساکنین کره ارض را اسیر نظام ارزش و سود کرده است نمی بینند و درک روشنی از آن ندارند؛ و مسلماً نمی توانند خود به خود راه رهایی را ترسیم کنند. آینده شورش یونان به این بستگی خواهد داشت که آیا نیرویی هر چند کوچک توان درک نیازهای تغییر و آغاز سازماندهی "توطئه بزرگ" - انقلاب - را خواهد داشت؟

* این گزارش با استفاده از سایت های خبری اینترنتی، و بویژه "به روز کردن شورش یونان" گفتگوی "نیکوس راپتیس" و "کریس اسپانوس"، ترجمه سهید شایان، "بسپج توده ای ادامه دارد"، انترناسیونال کمونیستی کارگران (یونان)، "جرقه ای که حریق برافروخت" نصرت تیمورزاده، و وبلاگ های شرکت کنندگان تهیه شده است.

** اعتصاب عمومی 10 دسامبر که از مدتها پیش برای اعتراض به بودجه از طرف مجمع سندیکاها (TUC) برنامه ریزی شده بود، تبدیل به اعتراض به خشونت پلیسی در برخورد به شورش های اخیر شد و بسیار موفقیت آمیز بود. پروازها متوقف شد، بانک ها و مدارس تعطیل شد و بیمارستان با پرسنل حداقل می چرخید. تظاهراتی نیز از ابتدا در کنار اعتصاب تدارک دیده شده بود. دولت از سندیکاها خواست که تظاهرات را لغو کنند تا آب به آسیاب جوانان شورشی ریخته نشود. برخی سندیکاها که کارشان در واقع والس با دولت است، به این خواست دولت گوردن گذاشتند ولی برخی دیگر تصمیم به ادامه تظاهرات کردند. بر خلاف ترس بسیاری از سازماندهان این تظاهرات که می ترسیدند "مردم"، "از ترس جوانان کوکتل انداز" به خیابان نیابند، تعداد شرکت کنندگان از حد انتظار بیشتر بود تو گویی مردم می خواستند به سازماندهان "با متانت و پخته" بگویند که از مبارزات رادیکال دانشجویان دفاع می کنند و آن را به مبارزات اتوکشیده سندیکایی ترجیح می دهند.

جمهوری فرانسه در اروپا بازی می کند و شاید به خاطر همبستگی با جنبش دانشجویی جاری در فرانسه نیز از دست جوانان در امان نبودند... مهاجرین و بیکاران دفتر فدراسیون کارگران یونان، سندیکایی که در 1947 با مساعدت آمریکایی ها شکل گرفته است را اشغال کردند...

جوانان که ظاهراً به نقش رسانه ها در کنترل افکار عمومی وافق بودند، علاوه بر پخش اطلاعیه های خود، عملیاتی نیز در این زمینه سازمان دادند. 16 دسامبر سی نفر از جوانان به یکی از استودیوهای تلویزیون دولتی که در حال پخش پیام نخست وزیر بود رخنه کردند، مانع پخش برنامه شده و پرچمی را

جلوی دوربین ها گرفتند که نوشته بود "تماشا کافی است، به خیابان ها بیایید". این نوشته حدود یک دقیقه روی اکران تلویزیون ها بود. بنا به گزارشات، یک تلویزیون محلی نیز یک ساعت در تسخیر تظاهرکنندگان بود. روز 29 دسامبر بیش از 4 ایستگاه رادیویی اشغال شد و متن هایی در افشای خشونت دولتی و در حمایت از شورشگران دستگیر شده خوانده شد.

درخت کریسمس، نفرت از مذهب

یکی از نقاط اوج وقایع اخیر یونان "خلق حماسه درخت کریسمس" در میدان قانون اساسی در مرکز آتن بود. در یونان، کلیسای ارتدوکس کاملاً با دولت درآمیخته و طبق قانون اساسی یونان: «مذهب رسمی یونان، مذهب کلیسای مسیحی شرق ارتدوکس است. کلیسای ارتدوکس یونان که سرورمان عیسی مسیح ریاست آن را بعهده دارد...». درخت کریسمس در میدان اصلی آتن، که هرساله باشکوه ترین درخت کریسمس در کل اروپاست، در واقع بیان اتحاد کلیسا و دولت است.

اخیراً هم در یک تبتانی مالی با دولت، کلیسا با استفاده از اموال دولتی زمین هایی را در شمال یونان تصاحب کرد. این دزدی 100 میلیون یورویی از خزانه، در شرایطی که مردم شدیداً تحت فشار اقتصادی قرار دارند، خشم مردم را بویژه متوجه رابطه تنگاتنگ دولت و کلیسا کرد.

"همچنانکه اکثر مردم جهان در صفحه تلویزیونهای خود شاهد بودند نوجوانان یونانی درخت عظیم کریسمس را در نخستین گام قیام به آتش کشیدند. شهردار راستگرای آتن، "نیکیتاس کاکلامانیس" که همزمان مدیر عامل شرکتی معظم است، با اشتیاقی دیوانه وار اقدام به برپایی درختی با شکوهتر از درخت سوخته قبلی در زمان مقرر نمود. روز یکشنبه 20 دسامبر گروهی از دختران و پسران مدرسه عالی هنرهای زیبا (هم سطح دانشگاه) به مغازه های فروش گوشت در مرکز آتن رفتند و از آنها خواستند گوشتهای بدور ریختنی و پس مانده را به آنها «اهداء» کنند. مغازه داران بیش از حد شوق و شور از خود نشان دادند و حتی کله نیم پخته خوکی را به آنها بخشیدند. آنگاه دختران و پسران با کیسه های پلاستیکی مملو از آت و اشغال به پای درخت کریسمس در میدان مرکزی شهر رفتند و شروع به تزئین درخت کریسمس با اشغال ها کردند. مردم معمولی که شاهد صحنه بودند، بشدت دانشجویان را تشویق می کردند تا اینکه پلیس ضدشورش وارد صحنه شد و ماشینهای



نگاهی به بحران مالی کنونی بحران جزء لاینفک اقتصاد سرمایه داری است!



آلله

وام دهی و وام گیری مستمر و سریع، تمرکز بزرگی از دارایی ها را به صورت اعتبارات مالی و ذخایر مالی در یک جا جمع کرده و در عرصه های مختلف اقتصادی، در اقصی نقاط جهان، به حرکت در می آورند و از آنها سود می کنند و خارج می شوند. میان این نهادهای مالی، روزانه میلیاردها دلار وام و اعتبار رد و بدل می شود. هر چند این نهادهای مالی و فعالیت های مالی آنها، فاصله زیادی با عرصه تولید دارند، اما سرنوشت تولید وابسته به عملکرد انگلی مالی آنان است. این نهادهای مالی اقتصاد جهان را کنترل می کنند. اما عملکرد و تصمیم گیری آنها، وابسته به رقابت میان بلوک های مختلف سرمایه مالی عظیم در جهان بر سر کسب حداکثر سود است. این ها فقط یک منطق را دنبال می کنند: کسب حداکثر سود در کمترین زمان ممکن. هر چه بیشتر خطر کنند، سودهای بالاتر بدست می آورند. قبل از بحران اخیر، بانک های آمریکایی به انگیزه کسب سود اقدام به افزایش میزان اعتبارات اعطایی در زمینه مسکن به طور بی سابقه نمودند. افراد با انگیزه کسب سود بدون ملاحظه وام های زیادی کسب کردند.

از دیگر سو، سفته بازان هم به خاطر کسب سود با اقدامات خود در بازارهای انرژی و کالای اساسی، موجب افزایش قیمت در این بازارها شدند و از سال های 2006 و 2007 علاوه بر بحران جهانی غذا و انرژی، باز تأمین مالی این وامها در آمریکا ناممکن شد.

اما این سفته بازان چه کسانی هستند؟ و مکانیسم سفته بازی چیست؟ بازیگران بازارهای سهام و اوراق بهادار، بر سر جوانب گوناگون وام ها شرط بندی می کنند. مثلاً، اینکه آیا دیون بازپرداخت خواهند شد یا نه؟ آیا قیمت خانه هایی که این وام ها مربوط به آنهاست بالا خواهد رفت یا نه؟ در این میان، یک عده هم پیدا می شوند که اوراق بهادار مربوط به وام ها را "بیمه" می کنند. بنابراین، وقتی صحبت از آن می کنیم که مثلاً چند تا از بانکهای سرمایه گذاری در مسکن هستند منظور بانکهایی هستند که به خریداران مسکن، وام داده اند. یا وقتی می گوئیم فلان بانک بزرگ، بانک مالی بیمه است، منظور بانکی است که این بازیهای مالی را بیمه می کند.

یک نمونه از فعالیتها که گفته می شود نقش مهمی در ایجاد بحران در بازارهای مالی داشته است به "کردیت دیفالت سوآپ" (CDS) معروف است که از منطق زیر برخوردار است:

برای مثال بانک الف به دلال سهام ب، یک میلیون دلار قرض می دهد. اما چون از بازپرداخت آن مطمئن نیست، به سراغ "بیمه دیرکرد در بازپرداخت" که آن را ج می نامیم می رود و ماهی صد دلار بابت این بیمه به ج پرداخت می کند. اگر "ب" در بازپرداخت های خود به الف موفق باشد، ماهی صد دلار مجانی به جیب بیمه (ج) می رود. (برای همین سی دی اس های زیادی بوجود آمد). اما مسئله در این سطح نمی ماند بلکه یک گام جلوتر می رود. یک نفر دیگر (د) به سراغ ج رفته و بیمه میان "الف" و "ب" را از وی می خرد! توجه کنید که در این میان هیچ کالایی تولید نشده است که "خریده" و "فروخته" شود. همه چیز شرط بندی است. تا زمانی که "ب" به موقع وام هایش را بازپرداخت می کند، وضع همه این زنجیره خوب است. ولی اگر "ب" نتواند بدهی اش را پرداخت کند، "ج" (یعنی بیمه کننده) نه تنها به الف بلکه به همه کسانی که اوراق بیمه را خریده اند، باید پرداخت کند! "ج" در این مدت

"نظام بانکی کار توزیع سرمایه را به عنوان کسبی خاص و نقشی اجتماعی از دست سرمایه داران منفرد و صرافان خارج می کند. اما در عین حال بدین ترتیب مؤثرترین وسیله ای می شود که تولید سرمایه داری را به فراسوی حدود آن می کشاند و مؤثرترین عاملی است که بحران و [شرایط مناسب] برای کلاه برداری را ایجاد می کند." مارکس - سرمایه، جلد سوم

اقتصاد سرمایه داری همواره در معرض سقوط به رکودی عمیق است و بحران جزء جدایی ناپذیر آن می باشد. واژه بحران چندی است که همه جا شنیده می شود. بحرانی که سر منشاء شروع آن از اقتصاد آمریکا است و بی هیچ وقفه ای اقتصاد جهانی را متأثر نموده است. نمونه های مشابه این بحران در سالهای 1929، 1958 و 1970 در آمریکا و جهان تجربه شده اند؛ همچنین در فواصل این سالها چندین بحرانهای قسمی و کوتاه مدت تر قابل ارائه است. این بحران ها معمولاً به واسطه مکانیسم نابودی بخشی از سرمایه ها، خوردن سرمایه های کوچکتر توسط سرمایه های بزرگتر، دامن زدن به جنگهای ارتجاعی و یا تحرک بخشیدن به اقتصاد از طریق پرداخت کمک های نظامی به کشورهای وابسته و ترمیم کشور های سرمایه داری جنگ زده به طور موقتی و هر یک به شکلی تعدیل می گردند. تا دوباره در زمان و مکان دیگری خود را نشان دهد. آنچه که معمولاً گفته نمی شود این است که هر یک از این بحرانها موجب رنج و مصیبت بخشهایی زیادی از مردم می شود.

صاحب نظران رسمی نظام سرمایه داری عامل بحران کنونی را در بی توجهی و اشتباهات بانک ها در اعطای وام های بدون ضمانت لازم و فراتر از ظرفیت شان و یا کاهش اعتماد سرمایه داران به نظام بانکی می دانند. حال آنکه اصول اساسی نظام سرمایه داری عامل این بحران قبیل بحرانها هستند.

نگاهی به بحران کنونی باری دیگر این حقیقت را که آنارشی حاکم بر نظام سرمایه داری و کسب حداکثر سود چگونه زمینه ساز بحران شده را نشان می دهد.

بانک های سرمایه گذاری، با بانک هایی که مردم سپرده ها و پس اندازهای خود را در آن می گذارند، تفاوت های بزرگ دارند. اینها در واقع گروه های مالی عظیم هستند که با مکانیسم

بیرون آمدن از بحران آن دوره و رونق یابی اقتصاد سرمایه داری جنگ جهانی دوم بود و اقتصاد سرمایه داری توانست با تجدید ساختار قهری جهان به حیات خود ادامه دهد. اما اینگونه برنامه ریزی های اقتصادی و دخالت دولت در اقتصاد هیچ شباهتی با سوسیالیسم ندارد. اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی با برنامه و آگاهانه است که منطقی تأمین نیازهای مردم است نه تأمین سود سرمایه. این اقتصاد تنها با از بین بردن کلیه روابط مبتنی بر ستم و استثمار می تواند شکل گیرد. در حالی که دولت سرمایه داری همواره این روابط را تحکیم نموده و بقای آن را تضمین می نماید.

صاحب نظران اقتصاد متعارف به منظور برون رفت از این بحران تکرار شونده دو دسته راهکار پیشنهاد می دهند:

۱- جلوگیری از گسترش بیشتر اقتصاد جهانی (توقف جهانی سازی)

۲- مدیریت هوشمند اقتصاد جهانی

مورد اول در شرایطی که رشد حداقلی کشورهای امپریالیستی وابسته به اقتصاد هر چه گسترده تر جهانی است، غیر ممکن می باشد. یک خیالبافی است. مورد دوم نیز در مناسبات پر هرج و مرج اقتصاد سرمایه داری که هدف حداکثر سود، هر وسیله ای را توجیه می نماید - مانند پاره کردن رقبا و جویدن گوشت تن انسانها - امکان پذیر نیست. مدیریت هوشمند اقتصاد جهانی تنها توسط یک نظام جهانی کمونیستی قابل حصول است. نظامی که فقط پس از الغای کامل نظام سرمایه داری به دست کارگران و زحمت کشان محقق خواهد شد.



▲ بحران کنونی و اقتصاد ایران

در جریان بروز این بحران بزرگ مکرراً از مقامات رسمی جمهوری اسلامی شنیده ایم که بحران اقتصادی جهانی به برکت الطاف الهی هیچ تأثیری بر اقتصاد ایران ندارد. ذکر الطاف الهی بدان سبب است که هیچ دلیل قانع کننده ای برای در امان ماندن اقتصاد ایران وجود ندارد. اقتصاد ایران نه تنها متأثر از این بحران است بلکه به خاطر دارا بودن شرایط بحرانی فراوان قبل از این اتفاق؛ یعنی بیکاری، تورم، رشد پایین اقتصادی، کسری بودجه فراوان و ... نسبت به اقتصادهای مشابه متحمل اثرات شدید تری می گردد.

مهمترین جریان برای تأثیر پذیری، بخش نفت است که از تابستان تا کنون دچار افت شدید ارزش شده است. این کاهش بر تمام شاخص های اقتصادی اثر گذار می باشد.

مرتباً اوراق بیمه میان "الف" و "ب" را با این انتظار که "ب" از پس پرداخت دیون خود بر خواهد آمد، فروخته است و "الف" و خریداران دیگر، این بیمه را با این حساب از "ج" خریده اند که "ب" خواهد مرد یا قادر به پرداخت بدهی هایش نخواهد بود و اگر چنین شود، آنها این قمار را برده اند و "ج" باید به همه شان پرداخت کند. هیچ کس (حتا وزیر خزانه داری آمریکا) نمی داند که چقدر از این سی.دی.اس ها در جهان فروش رفته است. امروزه سی.دی.اس به یک بازار کاملاً غیر قابل کنترل تبدیل شده است. همه نهادهای مالی جهان آنقدر بهم قرض دارند که اگر یکی سقوط کند بقیه نیز در معرض خطر قرار می گیرند. می بینیم که بخش بزرگی از فعالیتهای مالی مهم جهان شرط بندی هایی از این نوع است: شرط بندی بر سر اینکه آیا کسی می تواند بدهی خود را پرداخت کند یا خیر! کشاورزی، صنعت، سیاست بحول محور این اقتصاد می چرخد. آنهمه مداحی در وصف "بازار آزاد" این را تولید کرده است. این است آن "بازار آزادی" که مبلغین قلم به مزد سرمایه داری برایش سینه چاک می دهند.

همانطور که می بینیم اصل اساسی اقتصاد سرمایه داری یعنی کسب حداکثر سود و اقتصاد مبتنی بر بازار ساختاری پر هرج و مرج و متضاد شکل می دهد که بسیار بی ثبات و شکننده است.

▲ اقدامات جبرانی

در نظام اقتصادی - اجتماعی کنونی حاکم بر جهان یعنی عصر امپریالیسم و یکپارچگی اقتصاد جهانی، بحران اقتصادی بهیچوجه محدود به یک کشور نبوده و بر اقتصاد جهانی تأثیرگذار خواهد بود. ظاهراً تلاش هایی از سوی برخی کشورها برای حل بحران به کار گرفته شده اما این روشها بیشتر جنگ واقعی شان را علیه مردم دنیا نشان می دهد. روشی که اتخاذ کرده اند عبارت است از:

۱- تخریب نقدینگی

۲- مالکیت دولتی بعضی شرکتها

هر دو عامل در شرایط کنونی تورم زاست و دولت ها با این اقدام در واقع تورم را جایگزین رکود می نمایند. واضح است که اقشار و طبقات پایین جامعه متضررین اصلی این بحران بوده و به دنبال این روشها آنها هستند که بایستی بار سنگین تورم را بر دوش کشند. هم اکنون شاهد بیکاری و بی خانمان شدن بسیاری از مردم جهان هستیم که نتیجه مستقیم این اقدامات هستند. در واقع کار دولت سرمایه داری نه بدست آوردن سود، بلکه اجتماعی کردن زیان هاست و نیز سعی در اینکه نظام بی وقفه کار کند.

نکته قابل توجه، اظهارات برخی از افراد در زمینه تشابه مداخله کنونی دولتها با اقتصاد سوسیالیستی است. آنها اظهار می دارند که روند شکل گیری سوسیالیسم به جای سرمایه داری شروع شده است. باید توجه داشت که دخالت دولت در اقتصاد سرمایه داری از جمله دستاورد تئوری های کینز است که هیچ ربطی به سوسیالیسم نداشته و ندارد. طرح کینز پیرو آن (طرح نیودیل روزولت) است که در متون متعارف اقتصاد توانست جهان را از بحران بزرگ 1929 نجات دهد. حال آنکه با اندکی مطالعه در تاریخ می توانیم دریابیم که عامل اصلی

دو نامه از فرزاد کمانگر: "آقای ارّه ای، بگذار قلبم بتپد"

ماههاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده ام را، عشقم را و انسان بودنم را در هم بشکند. زندانی که باید آرام و رام می کرد چون "بره ای سر بره"، ماههاست بندی زندانی هستم با دیوارهایی به بلندای تاریخ. دیوارهایی که قرار بود فاصله ای باشد بین من و مردم که دوستشان دارم، بین من و کودکان سرزمینم فاصله ای باشد تا ابدیت، اما من هر روز از دریچه سلولم به دور دستها می رفتم و خود را در میان آنها و مثل آنها احساس می کردم و آنها نیز دردهای خود را در من زندانی می دیدند و زندان بین ما پیوندی عمیق تر از گذشته ایجاد نمود. قرار بود تاریکی زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد، اما در زندان من رویدن بنفشه را در تاریکی و سکوت به نظاره نشستم.

قرار بود زندان مفهوم زمان و ارزش آن را در ذهنم به فراموشی بسپرد، اما من با لحظه ها در بیرون از زندان زندگی کرده ام و خود را دوباره به دنیا آورده ام برای انتخاب راهی نو؛ و من نیز مانند زندانیان پیش از خود تحقیرها، توهینها و آزارها را زده زده، با همه وجود به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از نسل رنج کشیدگانی که تاریکی زندان را به شوق دیدار سحر در دلشان زنده نگه داشته بودند.

اما روزی "محاربه" خواندند، می پنداشتند به جنگ "خدا" پشان رفته ام و طناب عدالتشان را بافتند تا سحرگاهی به زندگیم خاتمه دهند و از آن روز ناخواسته در انتظار اجرای حکم می باشم. اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند با "عشق به همنوعان" تصمیم گرفته ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من می تواند به آنها زندگی ببخشد هدیه کنم و قلبم را با همه ی "عشق و مهری" که در آن است به کودکی هدیه نمایم. فرقی نمی کند که کجا باشد بر ساحل کارون یا دامنه سبلان یا در حاشیه ی کویر شرق و یا کودکی که طلوع خورشید را از زاگرس به نظاره می نشیند، فقط قلب یاغی و بیقرارم در سینه کودکی بتپد که یاغی تر از من آرزوهای کودکیش را شب ها با ماه و ستاره در میان بگذارد و آنها را چون شاهدهی بگیرد تا در بزرگسالی به رویاهای کودکی اش خیانت نکند، قلبم در سینه کسی بتپد که بیقرار کودکی باشد که شب سر گرسنه بر بالین نهاده اند و یاد "حامد" دانش آموز شانزده ساله شهر من را در قلبم زنده نگهدارد که نوشت؛ "کوچکترین آرزویم هم در این زندگی برآورده نمی شود" و خود را حلق آویز کرد.

بگذارید قلبم در سینه کسی بتپد مهم نیست با چه زبانی صحبت کند یا رنگ پوستش چه باشد فقط کودک کارگری باشد تا زبری دستان پینه بسته پدرش، شراره ی طغیانی دوباره در برابر نابرابریها را در قلبم زنده نگهدارد.

قلبم در سینه کودکی بتپد تا فردایی نه چندان دور معلم روستایی کوچک شود و هر روز صبح بچه ها با لبخندی زیبا به پیشوازش بیایند و او را شریک همه ی شادی ها و بازیهای خود بنمایند شاید آن زمان کودکان طعم فقر و گرسنگی را ندانند و در دنیای آنها واژه های "زندان، شکنجه، ستم و نابرابری" معنای نداشته باشد.

بگذارید قلبم در گوشه ای از این جهان پهناورتن بتپد فقط مواظبش باشید قلب انسانیت که ناگفته های بسیاری از مردم

سال گذشته و اوایل سال جاری شاهد رشد قیمت نفت بودیم که به تبع آن حجم پول عظیمی به دست دولت افتاد و توانست علیرغم تحریم جهانی و با کمک کشورهای چین و روسیه، مشکلات خود را تا حدی مرتفع نماید. تنها مردم بودند که از این تحریم ها آسیب دیدند. این اقدامات به قیمت افزایش نقدینگی و تورم انجام گرفته و از سویی واردات بی رویه کالا موجب بی کاری کارگران زیادی در اثر ورشکستگی کارخانه ها شده است.

از دیگر سو پروژه خصوصی سازی که در واقع انتقال مالکیت از دولت به اشخاص حقیقی دولتی یا وابستگان به دولت بود در بسیاری مواقع موجب شد که صاحبان آن صنعت یا رشته خاص با مشاهده ناکارآمد بودن تولید، اقدام به فروش آن نموده و بیکاری را افزایش دهند.

هم اکنون، شاهد اعتراضات روزانه کارگران در شهر های مختلف هستیم. در کنار آن مردم هر روز با افزایش شدید قیمتها مواجهند. بنابراین حتی اگر قیمت نفت در حد کنونی ثابت بماند و کاهش نیابد، ظرفیت دولت برای خرج کردن کاهش یافته و باید هزینه خود را یا از طریق دیگری تأمین کند (معادل آن نقدینگی ایجاد کند) که سبب تورم می شود. یا از مخارج مورد نظر صرف نظر نماید که در آن صورت حجم عظیمی از مزدوران و حامیان ارتجاعي خود را از دست داده و دچار مشکلات عدیده سیاسی می گردد.

سران جمهوری اسلامی برای برون رفت از این بحران، می توانند به دو اقدام متوسل گردند. یک راه، ادامه اقدامات فعلی و تشدید تورم و بیکاری است که تبعاً با اعتراضات مردمی بیشتری مواجه می شود. از هم اکنون شاهد جرعه های آن هستیم و علیرغم سرکوب شدید، در صورت آنکه اعتراضات با ایده ها و اهداف مترقی و عالی پیوند بخورند، نتایج خوبی خواهند داشت. در غیر این صورت بار دیگر مبارزات به حق مردم توسط نوع دیگری از ارتجاع مصادره خواهد شد.

راه دیگر، سازش آشکارتر با کشورهای امپریالیستی و فراهم نمودن شرایط مناسب به منظور دریافت سرمایه های خارجی است، این اقدام شاید از یک سو به خاطر ظرفیت های بیکاری موجود در ایران برای سرمایه گذاران خارجی سودمند باشد اما هیچ تضمینی در جریان یابی چنین سرمایه هایی در بحبوحه بحران کنونی نیست. روی دست ماندن پروژه عسلیویه یک نمونه بارز آن است.

آنچه که مشخص است در هر دو حالت هیچ منفعتی نصیب اکثریت مردم جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان زحمت کشان و صاحبان مشاغل کوچک نخواهد شد. چاره کار مبارزه برای دنیایی کیفیتاً متفاوت است. تا زمانی که سرمایه داری بر جهان حاکم باشد ما شاهد درد و رنج و مکتد و نابودی مردم جهان خواهیم بود. ■

زمین، پیمانی است و پیوندی که زمین را پر از زیبایی و پر از لبخند کنم. پس بگذار قدم بزنم، بگذار صدای پایم را بشنود، بگذار زمین بداند من هنوز زنده ام و امیدوار.

قلم و کاغذ را از من دریغ مکن، می خواهم برای کودکان سرزمینم لایلی بسرایم، سرشار از امید، پر از داستان صمد و زندگیش، خانعلی و آرزوهایش، از عزتی و دانش آموزش می خواهم بنویسم. می خواهم با مردم سخن بگویم. از درون سلولم، از همینجا، می فهمی چه می گویم؟

می دانم به تو آموخته اند از نور، از زیبایی ها، از اندیشه و اندیشیدن منتفر باشی. اما نترس به درون سلولم بیا، مهمان سفره کوچک و پاره من باش، ببین من چگونه هر شب همه دانش آموزانم را مهمان می کنم، برایشان چگونه قصه می گویم. اما تو که اجازه نداری ببینی، تو که اجازه نداری بشنوی. تو باید عاشق شوی، باید انسان شوی، باید اینسوی درب باشی تا بفهمی من چه می گویم. به من نگاه کن تا بدانی فرق من و تو در چیست، من هر روز بر دیوار سلولم داستان دلداریم را و چشمان زیبایش را می کشم و انگشتانش را در دست می گیرم و گرمی زندگی را در دستانت و انتظار و اشتیاق را در چشمانش می خوانم. اما تو هر روز با باتوم دستت انگشتان نقش بسته بر دیوار را می شکنی و چشمان منتظرش را در می آوری و دیوار را سیاه می کنی.

دنیای تو همیشه تاریکی و زندان خواهد بود و "شعور نور" آزارت خواهد داد. من ماهها

است چشم انتظار دیدن یک آسمان پرستاره ام. با ستاره های یاغی که در تاریکی از این سوی آسمان به آن سوی آسمان پر بکشند و سینه سیاهی را با نور بشکافند. اما تو سالهاست در تاریکی زندگی می کنی، شب تو بی ستاره است، می دانی آسمان بی ستاره یعنی چی؟ آسمان همیشه شب یعنی چی؟ اینبار که به 209 برگشتم به درون سلولم بیا من برایت آرزوها دارم، نه از رنگ دعاهای تو که سراسر آتش است و ترس از جهنم، آرزوهای من پر از امید و لبخند و عشق است. به درون سلولم بیا تا راز آخرین لبخند عزتی را پای چوبه دار برایت بگویم، می دانم که باز بندی بند 209 خواهم شد، در حالی که تو با همه وجود پر از کینه ات بر سر من فریاد می کنی و من باز دلم برای تو و دنیای حقیری که دورت ساخته اند می سوزد. من بر می گردم در حالی که یک معلم و لبخند کودکان سرزمینم را هنوز بر لب دارم. ■

فرزاد کمانگر

معلم محکوم به اعدام بند بیماران عفونی زندان رجایی شهر کرج

1- 27/10/87 چند نفر از نگهبانان 209 (برخلاف بازجوها که اینبار انیتم نکردند) به خاطر اینکه در مطلب، بندی، بند 209، آنها را شبیه شبخ خوانده بودم وحشیانه به باد، کتک و فحش و ناسزا گرفتند.

2- بهمین عزتی معلمی بود که اوایل انقلاب اعدام شد، هنوز مردم روستاهای کرمانشاه و کامیاران از او خاطرات بسیار دارند، می گویند هنگام اعدام در جواب مأموران که از او پرسیدند از مرگ نمی هراسی؟ لبخند زنان گفت: مرگ اگر مرد است گو نزد من آید تا در آغوشش کشم، تنگ تنگ.

بخش از: مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران

و سرزمینش را به همراه دارد از مردمی که تاریخشان سراسر رنج و اندوه و درد بوده است.

بگذارید قلم در سینه ی کودکی بتپید تا صبحگاهی از گلویی با زبان مادریم فریاد برارم:

"من ده مه وی بیمه پاییه

خوشه ویستی مروف به رم

بو گشت سوچی نه م دنیاییه" * ■

8/10/87 بند بیماران عفونی، زندان رجایی شهر کرج - مورخ

* معنی شعر: می خواهم نسیمی شوم و "پیام عشق به انسانها" را به همه جای این زمین پهناور ببرم.

"من یک معلم می مانم و تو یک زندانبان"



من یک معلم می مانم و تو یک زندانبان(1) زئوس، خدای خدایان فرمان داد تا پرومته نافرمان را به بند کشند و اینگونه بود حکایت من و تو اینجا آغاز شد. تو میراث خوار زندانبانان زئوس گشتی تا هر روز

نگهبان فرزندی از سلاله آفتاب و روشنی گردی و برای من و تو زندان دو معنای جداگانه پیدا کرد، دو نفر در دو سوی دیوار با دری آهنی و دریچه ای کوچک میان آن، تو بیرون سلول، من درون سلول. حال بهتر است همدیگر را بهتر بشناسیم من معلم ... نه نه... من دانش آموز صمد بهرنگی ام، همان که اللوز و کلاغها و ماهی سیاه کوچولو را نوشت که حرکت کردن را به همه بیاموزد. او را می شناسی؟ می دانم که نمی شناسی.

من محصل خانعلی ام، همان معلمی که یاد داد چگونه خورشیدی بر تخته سیاه کلاسمان بکشیم که نورش خفاشها را فراری دهد. می دانی او که بود؟

من همکار بهمن عزتی ام، (2) مردی که همیشه بوی باران می داد و انسانی که هنوز مردم کرمانشاه و روستاهایش با اولین باران پاییزی به یاد او می افتند، اصلا می دانی او که بود؟ می دانم که نمی دانی.

من معلم، از دانش آموزانم لبخند و پرسیدن را به ارث برده ام. حال که من را شناختی، تو از خودت بگو، همکارانت که بوده اند، خشم و نفرت وجودت را از چه کسی به ارث برده ای، دستبند و پابندهایت از چه کسی به جا مانده؟ از سیاهچالهای ضحاک؟ از خودت بگو، تو کیستی؟ فقط مرا از دستبند و زنجیر و شلاق، از دیوارهای محکم 209، از چشمهای الکترونیکی زندان، از درهای محکم آن مترسان، دیگر هیچ هراسی در من ایجاد نمی کنند. عصبانی مشو، فریاد مکش، با مشت بر قلم مکوب که چرا سرم را بالا می گیرم، داستان مشت تو و سر زن زندانی را به یاد دارم. مرا مزن که چرا آواز می خوانم. من کردم، اجداد من عشقشان را، دردهایشان را، مبارزاتشان را و بودنشان را در آوازه و سرودهایشان برای من به یادگار گذاشته اند. من باید بخوانم و تو باید بشنوی. و تو باید به آوازم گوش دهی، می دانم که رنجت می دهد. مرا به باد کتک مگیر که هنگام راه رفتن صدای پایم می آید، آخر مادرم به من آموخته، با گامهایم با زمین سخن بگویم، بین من و

این بیانیه در جلسه سخنرانی خاتمی در دانشگاه تهران پخش شد.

"جنبش دانشجویی بازیچه نخواهد شد"



هم اکنون با جامعه ای روبرو هستیم که بحران همه ارکانش را فرا گرفته است. مشکلات اقتصادی و اجتماعی عرصه را بر مردم تنگ نموده است و به مخالفت های عمومی دامن می زند. دانشجویان که همواره بخش حساس نسبت به مسائل اجتماعی بوده اند، اینک می توانند جریان ساز باشند. رژیم با آگاهی از مخاطرات پیوند میان جنبش دانشجویی و مبارزات دیگر افشار تحت ستم از یک سو و از سوی دیگر تقویت شدن فعالیت طیف چپ دانشجویی، به افزایش سرکوب علیه دانشجویان اقدام نموده است.

خیال باطل جمهوری اسلامی آن است که با بازداشت مهمترین فعالین طیفهای مختلف دانشجویی، جنبش فلج شده و به مبارزاتش ادامه نمی دهد. اما همه شواهد نشان از اوجگیری جنبش دانشجویی و رادیکال تر شدن آن دارد. بارزترین آن برگزاری تجمعات اعتراضی علاوه بر دانشگاه های تهران در شهرهایی چون همدان، شیراز، اصفهان، مازندران و ... با حضور فعال دانشجویان است.

سرکوب روز افزون دانشجویان، رادیکالیسم دانشجویی را افزایش داده است. همانطوری که در اعتراضات دانشجویی اخیر شاهد بودیم، علی رغم ایجاد فضای رعب از سوی رژیم و جای خالی اکثر فعالین جنبش، دانشجویان مراسم های خود را باشکوهتر از پیش برگزار نمودند. آنان نشان دادند که در کشمکش میان ارتجاع و امپریالیسم می توانند به عنوان قطب سوم در تعیین سرنوشت خود نقشی مؤثر ایفا نمایند. شعار امسال ما:

علیه نظام طبقاتی

علیه دولت ستمگر

علیه سرمایه داری امپریالیستی
در راه سوسیالیسم مبارزه کنیم

بار دیگر احساس خطر جمهوری اسلامی اصلاح طلبان را به میدان آورد. به خاطر داریم بعد از اینکه جنگ با عراق تمام شد، خیلی از مردم فهمیدند چه کلاه بزرگی سرشان رفته و خون بچه هایشان وسیله تحکیم قدرت يك مشت چپاولگر زورگو شده است. این طرف و آن طرف کشور، شورش های مختلف اتفاق

افتاد. بعضی از این شورش ها در اعتراض به زورگویی و سرکوب بود. بعضی هم در اعتراض به فشار اقتصادی و فقر. اینجا بود که دوم خردادی ها با وعده اصلاحات، شفافیت و آزادی وارد میدان شدند. در دانشگاه ها، جریان دفتر تحکیم به ستاد تبلیغاتی همین "اصلاح طلبان" حکومتی یا به قولی "دوم خردادی ها" تبدیل شد. جنبش دانشجویی تازه بیدار شده بود و دانشجویان در حال مطرح کردن خواسته های سیاسی و اجتماعی مختلف بودند. "دوم خردادی ها" روی این موج سوار شدند تا هم جلوی نفوذ افکار انقلابی و مترقی و مارکسیستی را در بین دانشجویان و استادان بگیرند، و هم در دعوای رقابت های داخلی رژیم موقعیت خود را بهتر کنند. در آن روزها خیلی ها، منجمله در دانشگاه گول این جریان فریبکار را خوردند و عکس های خاتمی را بلند کردند. اما چند تا واقعه تکان دهنده باعث شد که دست این "اصلاح طلبان" برای خیلی از مردم رو شود. اینها از ترس مبارزات رادیکال و شعارها و خواسته های عمیق مردم مجبور شدند جلوی توده ها بایستند و اتحاد اساسی خودشان را با جناح "اصول گرای" حکومت نشان دهند. شکست فریبکاران "دوم خردادی" در شروع دهه 1380، با ظهور دوباره جریان چپ و رادیکال در صف اول جنبش دانشجویی ایران همراه شد.

انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در راهست و از هم اکنون کارزار تدارکاتی - تبلیغاتی و یارگیری جناح ها آغاز شده است. سرانجام این انتخابات، نامعلوم و مبهم است. تنها چیزی که روشن است و به صراحت باید اعلام کرد اینست که مردم هیچ منفعتی از مشارکت در این بازی تکراری و ارتجاعی ندارند. هر چه به زمان برگزاری انتخابات نزدیکتر می شویم، مسلماً بر حجم تبلیغات و "افشاگری" های جناح ها و مقامات حکومتی علیه یکدیگر و بر میزان وعده های فریبکارانه آنها اضافه می شود. هر چه جلوتر می رویم، ترفندها برای کشیدن توده های مردم به زیر پر و بال این یا آن ائتلاف حکومتی بیشتر می شود. و اگر جنبش دانشجویی، جریان ساز است که هست، جناح های حکومت حتماً برای مهار و یا منحرف کردن این جنبش، بیش از پیش تلاش خواهند کرد. هر دو جناح، هر اندازه هم که دعوای و رقابتهایشان بالا بگیرد، خواهند کوشید جنبش دانشجویی را از تبلیغ سیاست تحریم انتخابات باز دارند. آنها متحدانه به گرم کردن تنور انتخابات و دامن زدن به توهم تغییر در چارچوب نهادها و سیاست های همین نظام خواهند پرداخت. در عین حال، هر جناح به کمک نمایندگان و متحدانش در دانشگاه ها تلاش خواهند کرد بخش هایی از دانشجویان را به نیروی فعال ستادهای انتخاباتی خود تبدیل کنند. در این میان، "اصلاح طلبان" حکومتی به یاری متحدان ملی - مذهبی شان در میان دانشجویان، حتماً برای سوءاستفاده از خصلت جریان ساز جنبش دانشجویی تلاش خواهند کرد. جریان انتخابات ریاست جمهوری اسلامی به هر شکل که جلو برود، بدون شك يك موضوع مهم برای افشای کلیه جناحهای حکومت در سال تحصیلی جاری خواهد بود.

جمعی از طرفداران نشریه دانشجویی بذر

www.bazr1384.com

email:bazr1384@gmail.com

<http://bazr1384.blogfa.com>

برخورد های غیرانسانی را رژیم خمینی و خامنه ای به جهان ارائه کردند و بالاخره بنویس ما نگران سند جنایت نیستیم چون هزاران سند علیه بشریت از اینان وجود دارد، شما وقتی می نویسد کمی دلمان آرام می گیرد. برایتان آرزوی نیک روزی و موفقیت دارم. ■

پدرود، باران از ایران

طرح توسعه گورستان های اقلیت های مذهبی!

این عنوان روی دو تا بنر زرد رنگ در گورستان خاوران علم شده بود! بنرها جدید بودند. هفته قبل جمعه که به خاوران رفته بودیم از آن ها خبری نبود، درحالی که حتی اداره برق و تلفن هم قبل از تخریب و کندن محل، بنرهایشان را در محل مورد نظر نصب می کنند. اینجا که گورستان است و به جز قسمت اعدامیان سال ۶۷ که دسته جمعی خاک شده اند بقیه قبرها همه شماره دارند. شماره هایی که بعد از اعدام برادران، شوهران، فرزندان و پدرانمان از طرف دادستانی به ما اعلام شده است. آن ها خاک را زیر و رو کرده اند. هیچ سنگ قبری وجود ندارد. همه خرد شده اند. بخش هایی خاک برداری شده و قسمت های دیگر خاک اضافه کرده اند. تمامی فضای گورستان را نهال کاشته اند. نهال های کاج و درخت هایی لوزان و باریک که هنوز نمی شود تشخیص داد چه هستند. آنقدر لاغر و نازک که نمی شد اسمی را روی تنه اش حک کرد. فکری که قبل از رفتن به خاوران به ذهن رسیده بود. گرچه از آن راضی هم نبودم. درخت بیچاره چه گناهی کرده است!

بله خاوران را تخریب کرده اند، سنگ ها را شکسته اند و خاک را زیر و رو کرده اند، یک شبه بدون اینکه به یک نفر از خانواده ها اطلاع دهند. بدون اطلاع قبلی، بدون اینکه جایی اعلام کنند. می توانند آنجا پارکی بزرگ بسازند، جنگلی سرسبز، اما گورستان خاوران را بدون اطلاع خانواده ها و علیرغم میل آن ها تخریب کرده اند و به جایش درخت کاشته اند؛ و یک هفته بعد از اعتراضات خانواده ها و انعکاس آن در رسانه های اینترنتی برای توجیه کارشان دو بنر زرد رنگ را گذاشته اند. می خواهند آنجا را ساماندهی کنند، اما به هزینهی تخریب قبرهای عزیزان ما. و قرار است گورستان اقلیت های مذهبی باشد! شاید هم فکر کرده اند اگر مجبور شوند نگرش دارند آن را ضمیمه قبرستان بهائی ها کنند که چسبیده به خاوران است.

امروز به خاوران رفتیم. تعداد خیلی زیاد نبود. مادران هنوز بی تابی می کردند. زبان گرفته بودند و اشک همه را درآوردند. گل هایی را که برده بودیم روی زمین و روی درختان پخش کردیم. یکی دو تا مأمور و یک ماشین پلیس آنجا بود. اما کسی مزاحم ما نشد. گرچه گوش ایستاده بودند که ما چه می گوئیم. و یکی از مأموران در اعتراض یکی از مادران گفت: «اصلاً معلوم نیست اینجا گورستان باشد! معلوم نیست کسی را اینجا خاک کرده باشند!» ■

دو گزارش از تخریب خاوران برگرفته از سایت اخبار روز

استخوان های عزیزانمان هم در امان نیستند خیلی غم انگیز است که حتی استخوانهای عزیزانمان هم در امان نیستند



سلام بر بیداران
باران هستم رفته بودم خاوران،
واستون خبرهای داغ دارم. آنقدر داغ
که قلبم می سوزه و سوزشش را تا اعماق
استخوانم حس می کنم. از رسانه های
ماهواره ای شنیدم که خاوران رو هفته پیش
زیر و رو کردند. یکباره دلم فرو ریخت. دو
هفته پیش همه چیز سر جاش بود هر چند توی
سه ماه اخیر و بعد از جلوگیری از برگزاری
مراسم بیستمین سالگرد آنجا تحت نظر بود. از جا
پریدم تلفنم زیاد مطمئن نبود. با موبایل به یکی از بچه ها زنگ
زدم و گفتم آره منم شنیدم و هر دو با حال پریشان قرار گذاشتیم
که جمعه بریم و ببینیم.

امروز که رفتم با کمال تأسف دیدم که خیلی عجولانه درست
به صورت همان عجله ای که عزیزانمان را سال ۶۷ در کانال
مدفون کرده بودند، زمین را شخم و با بولدوزر صاف کرده اند.
البته آنچنان هم صاف نه، خاک تازه و کهنه با هم قاطی شده بود
و خاک جدید خیلی بالاتر به نظر می آمد. قسمت کانالها هنوز
خوب جا نيفتاده بود سنگها و بلوکهای سیمانی شکسته در کنار
زمین و جای چرخ بولدوزرها به چشم می خورد. به جز قسمت
کانالها سایر جاها مرتب تر بود انگار که خیلی سطحی و برای
اینکه کل محوطه یک دست شود آنجا را هم دستی کشیده و زیر
و رو کرده بودند. به فاصله های منظم در حدود سه متر از هم
نهال کاشته بودند که یک ردیف سرو و یک ردیف درخت های
بلندتر که نفهمیدم چه بودند ولی بسیار منظم. پای درختها خیس
و خیلی از قسمتهای زمین گل آلود بود.
خانواده ها آمده بودند همه خشمگین و اندوهگین و در بعضی
قسمتها دو باره مثل قبل شنهای رنگی ریخته شده بود. همچنان
گذشته دو قسمتی که همیشه برنامه اجراء می شد را با شن و
سنگهای درشتتر علامت گذاری شده بود. و بعضی ها از روی
فواصلی که با درختان گورستان بهایی ها به خاطر داشتند باز
محل مشخص و محدوده خود را پیدا کردند و با شنهای رنگی
علامت می زدند مثلاً درخت ششم از ردیف درختهای گورستان
بهایی ها و فلان قدم به سمت راست یا چپ و روش هایی
اینگونه.

لابدای تمام درخت ها گل فرو می کردند و هم چنین روی
زمین گل های زیادی به چشم می خورد. در چهره ی مادران
اندوه و خشم موج می زد و مادر عزیزمی که از بیماری ام اس
رنج می برد بیشتر از دیگران مرا متأثر کرد. اشک هایم بی
شکيب می ریخت و عجب اولین روز کشف اجساد و کانال ها
برایم تداعی شده بود.

بیداران بنویس که خیلی غم انگیز است که حتی استخوانهای
عزیزانمان هم در امان نیستند، بنویس پست ترین نمونه ی



فراخوان شرکت در تحصن دو روزه در اعتراض به موج جدید تخریب خاوران

این جا خاوران است. هنوز بوی گوشت سوخته از گورهای بی‌نشان بر می‌خیزد. هنوز دست که روی خاک می‌کشی احساس می‌کنی دستی را که روی سر دیگری است، پایی که در آغوش آن یکی است. سال 67 وقتی خاک نمناک را فقط اندکی با دست کنار می‌زدند، حتی پیراهن چهارخانه آن نگاه مغرور را می‌دیدند. پس از آن هربار که گوشه‌ای از خاک را ویران می‌کردند، صدای خرد شدن مهره‌های گردن آن‌ها در دالان‌های تاریخ می‌پیچید.

خاوران بازمانده ای از یادهای خون چکان مان است. خاوران میراث سال‌ها مبارزه و مقاومت در برابر سرکوب و دژخویی است. خاوران نماد مقاومت 20 ساله خانواده‌هایی است که نمی‌خواستند بخشی از تاریخ جهان به غارت رود و تاریخی وارونه و تقلبی نوشته شود. مقاومت خانواده‌ها جنبشی دادخواهانه است. جنبشی که هرروزه یادآور می‌شود این یک مبارزه جهانی است در کنار تمامی دادخواهان جهان. خاوران سهم آیندگان است تا جهانی را که از آن ارث برده‌اند به قضاوت بنشینند. خاوران هویت یک جنبش است. سند زنده ای از یک مبارزه ی برحق و نابرابر. سند روزهای خون و جنون. خاوران و خاوران‌ها اسناد دادخواهی و رمزگشایی از جنایت جنایت‌پیشه‌گان تاریخ است. حفاری خاوران یعنی کشف استخوان و هر استخوان یعنی حضور غایب یک انسان، یک زندگی، یک عشق. خاوران درست مانند دیوار کمون، استادیوم شیلی، میدان مادران مایو، داخاوو و آشویتس مکان یاد آرمان خواهی و مقاومت و مبارزه در تاریخ جهان است. خاوران تمام آن آرماتی است که جمهوری مرگ حتی تا به امروز نیز تلاش در دفن و حذف خشونت بار آن دارد.

آنچه امروز در خاوران اتفاق می‌افتد، تازه نیست؛ پروسه‌ی تناوبی نابودی خاک را سال‌هاست حاکمان جنون به پیش می‌برند. بحث اما بر سر تخریب گورهای بی‌نشان نیست. آنچه که اهمیت دارد، ثبت شدن خاوران در حافظه تاریخ است. خاوران باید به‌همان شکلی که بود، باقی بماند. فراموش نکرده‌ایم دست‌های خون آلود جانپان همچنان صندلی‌های قدرت را می‌فشارند، بی‌هراسی از بازگویی حقیقت. بخشی دیگر از آنان اینک رنگ عوض کرده، با نام حقوق بشر پرچم‌های سهم‌خواهانه‌ی خود را برافراشته‌اند. آنان می‌خواهند تا نام جنایت‌پیشه‌گان را و هر همراز و همدست آنان را به بایگانی تاریخ سپارند. آنان می‌خواهند ما از یاد ببریم حذف آرمان خواهی و رادیکالیسم سیاسی را که ترجمانش حذف فیزیکی هزاران زندانی سیاسی - عقیدتی بود. کابوس شومی را که با سلاحی از ایدئولوژی مذهبی و طناب و سرب تحقق یافت. و این تمنای پلشت با قاطعیت فتوی دینی بت اعظم‌شان، چه ساده برای آنان رقم خورد و چه دهشتناک بر ما گذشت.

خاوران الهام بخش مبارزه و آرمان‌خواهی نسل ماست. ما فرزندان خاک خاوران‌ها می‌خواهیم در حافظه‌ی تاریخی جهان دست ببریم. ما می‌خواهیم حافظه‌ی تاریخی جهان را تصحیح و تکمیل کنیم. ما می‌خواهیم آنچه را که از حافظه‌ی جهان زوده‌اند، دوباره به یادش آوریم. ما به جهانی دیگرگونه باور داریم. جهانی که در آن وجدان بیدار بشری، فریاد حقیقت و دادخواهی سر می‌دهد. ما با همراهی تمامی جان‌های بیدار خواهیم آمد تا سکوتی را که قدرت‌های جهان بر وجدان بشری تحمیل کرده‌اند، بشکنیم.



disappeared persons during
the military dictatorship in
Argentina (1976-83)



the Madres de Plaza de Mayo

برآنیم تا در نخستین گام با تحصنی دو روزه در مقابل خانه‌ی رسانه‌ها در برلین و با فراخواندن رسانه‌ها به انتشار روایت ناشنیده‌ی ما سکوت تاریخ را بشکنیم. این اما پایان راه نیست. ما می‌مانیم تا در ادامه‌ی این راه با کمک تمام جنبش‌های پیش‌رو در جهان، وجدان بیدار بشری را به قضاوت آن چه بر ما رفت فراخوانیم. باشد که این بار افکار عمومی جهان قاضی سربلند تاریخ باشد. ■

کمیته جوانان ایرانی در اروپا:

کانون 67- آلمان

کمیته دانشجویی- بلژیک

جوانان آزاد ایرانی- پاریس

و جمعی از جوانان هم‌قطار

آدرس وبلاگ:

<http://www.commitee.blogfa.com>

مکان:

برلین - خانه رسانه‌ها - شیف بانوردام شماره‌ی 40
(Bundes Pressehaus, Schiffbauerdamm 40, 10117 Berlin)

زمان:

از جمعه 6 فوریه ساعت 9:00 صبح تا شنبه 7 فوریه ساعت 17:00

پایه پای دیوار نگاری و دیوار نویسی

بخش دوم:

موراليسم* جديد و انقلاب

بارید کیوان

کشیدن نقاشی در ابعاد بزرگ بر دیوار و با استفاده از نوعی آبرنگ، به دوره رنسانس اروپا باز می گردد. این نوع نقاشی کماکان در فضاهای زیر سقف عرضه می شد. دیوانگی است اگر تصور کنیم که هنرمندان آن دوران می رفتند و بر دیوار اتاق تپیدستان نقاشی می کردند. جای این آثار در کاخ ها، عمارت های اعیانی و مشخصا دیوار و سقف کلیساها بود. این دیوار نگاری های نسبتا کم رنگ و شفاف بر گچ را «فرسک» یا Affresco می گویند. برای این که یک تصویر فوری از «فرسک» به شما معرفی کنم، «شام آخر» اثر لئوناردو را مثال می زنم. به خصوص کسانی که کتاب «رمز داوینچی» را خوانده اند، با این اثر و رمز و رازهای نهفته در آن بیشتر آشنايَند. نکته ای که در مورد نقاشی های بر جای مانده از آن دوره، و در این میان «فرسک» ها می توان گفت اینست که اینها کماکان جلوه ای از هنر انحصاری (یا انحصار هنر در دست دربارها، کلیساها و نجبای محلی) هستند. تولید آثار تجسمی در میان بخش های محروم و پایین دست جوامع، متأسفانه قربانی این انحصار شد. هنرمندانی که نام و آثارشان در تاریخ ثبت شده، همان ها هستند که به نوعی «در استخدام» مراکز قدرت آن دوره بودند؛ و موضوع و محل عرضه آثارشان اساسا به سفارش صاحبان قدرت تعیین می شد. ابزار نقاشی (و حتی فرصت نقاشی کردن) نیز مشمول این شرایط انحصاری بود. تولید آثاری که به لحاظ فیزیکی قابلیت ماندگاری داشته باشند (از نظر رنگ و ماده های تثبیت کننده بر پارچه، کاغذ یا گچ) اصلا با شرایط زندگی رعیت و دهقان و خدمتکار خوانایی نداشت. بنابراین اگر زحمتکشی در یک گوشه با تکه ذغالی برای دل خود نقشی می زد، آن اثر دوام نمی آورد. در آن دوره، هنر توده ها کماکان در قالب شعرها و ترانه ها و قصه های عامیانه و سینه به سینه امکان بروز و تداوم می یافت.

برگردیم به «فرسک». موضوع های این آثار معمولا اسطوره ها و افسانه های مذهبی (و مشخصا مسیحی) بودند. در مواردی نیز ممکن بود حاکم یا نجیب زاده ای، صحنه پیروزی در یک جنگ یا واقعه سرنوشت ساز دیگری از زندگی خود و خاندانش را سفارش بدهد. البته دیوارنگاری در کلیساها این حسن را داشت که تعداد کسانی که با این آثار روبرو می شدند به مراتب بیشتر از

جمع قلیل درباریان و اشراف و نجبا بود. برای آن هنرمندانی که با افکار نو به روابط اجتماعی و فلسفه و هنر می نگرستند، دیوار نگاری در اماکن بالنسبه عمومی، فرصتی بود برای ارتباط با مخاطبان فرودست تر. آنان اگر خواست، مهارت و زیرکی لازم را داشتند چه بسا می توانستند دستگاه ساتسور کلیسا را فریب دهند و مضامین نو را در قالب موضوعات

بارها تکرار شده مذهبی بگنجانند. هنرمندان نوگرای دوره رنسانس، در زمینه فرم و نحوه به کارگیری نور در نقاشی نیز چیزهایی را تغییر دادند. بدون شک اگر رشته های پیوند فرهنگی و هنری آن روزها از تفکرات و باورهای «خدایانی» گذشته (متصل به فرهنگ و هنر رم و یونان باستان) کاملا گسسته شده بود، و خلاقیت های بازمانده از دوران بُت / تندیس سازی از جغرافیای اروپا رخ بر بسته بود، تولید هیچیک از این «فرسک» ها ممکن نمی شد. یعنی ما در زمینه آثار تجسمی با همان برهوتی روبرو می شدیم که در جوامع تحت تفکر اسلامی شکل گرفت. در این گروه از جوامع، باور «بت ستیزانه» به شکلی بروز کرد که خلق کردن را در انحصار خدای یگانه می دانست و بر همین اساس، حکم به ممنوعیت تصویر کشی و مجسمه سازی از انسان می داد. این ممنوعیت به ویژه در مورد نمادها و شخصیت های مقدس دینی برقرار شد. یعنی اگر «پدر و پسر و روح القدس» به راحتی می توانستند با قلم «میکل آنجلو» در کنار فرشتگان برهنه بر سقف صومعه «سیستینا»ی رُم بنشینند، در جوامع اسلامی حتی فکر کشیدن تصویری از پیامبران تکفیر شد. فعلا از این که کدامیک از این دو روش به لحاظ ایدئولوژیک موثرتر است، می گذریم. یعنی از این پرسش که انسانی و زمینی جلوه دادن قدیسان بیشتر به رواج باورهای دینی در میان توده مردم کمک می کند، یا به پشت هاله نور راندن و دور از دسترس قرار دادن آنان؟ به هر حال، دیوار نگاری در ابعاد بزرگ باعث تحول در میزان و کیفیت تاثیر گذاری اثر هنری بر مخاطبان شد. تاثیر این نقاشی های ثابت غول آسا را می توان با تاثیر تصاویر متحرک بر پرده بزرگ سینما در چند قرن بعد مقایسه کرد.**

با این مقدمه، می رسیم به تحول بزرگ بعدی در دیوار نگاری که طی ده های آغازین قرن بیستم در مکتب نقاشی مدرنیستی مکزیک رخ داد. نخستین اثر مورالیستی به سال ۱۹۱۰ بر می گردد و نقاش آن، «خراردو موریو» نام دارد. اولین نکته در بررسی دیوار نگاری مکزیک اینست که این یک اتفاق بی دلیل نبود. شکل گیری اندیشه دیوار نگاری در ذهن هنرمندان مکزیکی، و به همان درجه، موضوعات و مضامین و فرم و رنگ در این آثار، مستقیما به تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی در مکزیک و در سطح جهانی ربط



ویبا» و «امیلیانو زاپاتا» عجین شده بود به شکل گیری یک قدرت سراسری سیاسی جدید منجر شد. جریانی که به نام «حزب انقلابی ملی» به قدرت رسید اگر چه نماینده بخشی از بورژوازی مکزیک بود و هدفی جز تثبیت سلطه استعمارگران و تحکیم روابط با قدرتهای اروپایی و امپریالیسم نوخاسته آمریکا در سر نداشت، اما می کوشید خود را وارث جنبش های انقلابی ضد فئودالی و ضد استعماری جلوه دهد و شعار حفظ «استقلال سیاسی» و احیای فرهنگ بومی و ملی را به دست بگیرد. به همین خاطر عملاً و شاید بدون طرح و نقشه از پیش حساب شده دولت جدید، شرایطی به وجود آمد که عناصر روشنفکر و ادیب و هنرمند با فضای مساعدی برای تولید آثار با مضامین انقلابی و تریخیوانه روبرو شدند. طی دوران چهار ساله ریاست جمهوری «آلوارو اوبره گُن» (۲۴ - ۱۹۲۰) بود که حکومت آگاهانه تصمیم گرفت از عرضه عمومی آثار نقاشی به عنوان وسیله ای برای پر کردن و ترمیم شکاف هایی که در نتیجه جنگ داخلی به مقوله «ملت مکزیک» خورده بود، استفاده کند. حکومت، نقاشان را دعوت به احیای روحیه میهن پرستی و به نمایش در آوردن ارزش های فرهنگ بومی کرد. نمی خواهم متوسل به حدس و گمان بشوم، ولی حس می کنم که

طی هنرمندان پیشرو مکزیک با آمیزه ای از احساسات ناسیونالیستی، روحیه دمکراتیک انقلابی و عقاید کمونیستی به این فراخوان پاسخ گفتند. شاید آگاهی و جهت گیری انترناسیونالیستی در بعضی از آنان قویتر بود و مرزبندی روشنتری با دولت بورژوازی مکزیک داشتند. شاید این گروه از هنرمندان، به شکل تاکتیکی از این فراخوان استقبال کردند تا به معرفی آثار پیشرو و متفاوت به مخاطبان وسیع بپردازند و به شکل گیری هنر و فرهنگ نوین کمک کنند. شاید هم تعدادی از آنان گرفتار التقاط رایج کمونیسم - ناسیونالیسم بودند. اما هر چه که بود، واقعیت غیر قابل انکار اینست که دیوارنگاری مدرن مکزیک یک تکان و تحول مهم در هنرهای تجسمی به وجود آورد که دامنه اش فقط به مکزیک محدود نشد. شاید بتوان گفت که آمریکا بیش و پیش از هر کشور دیگر تحت تاثیر «ال مورالیسمو مسیکانو» (دیوار نگاری مکزیک) قرار گرفت.

یکی از چهره های اصلی نهضت مورالیستی مکزیک، «خوزه آلفارو سبکه ی رُس» نام داشت که از اعضای رهبری حزب کمونیست مکزیک نیز بود. کسانی که فیلم سینمایی «فریدا» را دیده اند با شخصیت او در صحنه درگیری و هفت تیر کشی در میهمانی آشنایند. نقش «سبکه ی رُس» را در آن فیلم، آنتونیو باندراس بازی می کرد. در هر صورت، «سبکه ی رُس» طی اطلاعیه ای که توسط سندیکای نقاشان در سال ۱۹۲۲ منتشر شد، از همکاران خود خواست که: «نقاشی های به اصطلاح قاب گرفته و هر نوع هنری که باب طبع محافل فوق روشنفکری است را طرد کنید، چرا که اشرافی هستند. هر شکلی از آثار هنری در ابعاد عظیم و تاثیر گذار را ستایش



داشت. در مکزیک ابتدای قرن بیستم، ما با نقاشانی مواجه بودیم که محصول جنبش های طبقاتی و ملی معینی بودند. این گروه از هنرمندان، تحت تاثیر ایده ها و اهداف انقلابی - پروولتری قرار داشتند. تعدادی از آنان نه فقط شیفته و هواخواه انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه بودند بلکه خود به مثابه فعالان کمونیست در احزاب و نیز اتحادیه های کارگری در مکزیک فعالیت داشتند. آنان به مثابه هنرمند، فعالانه در بحثی که در سطح بین المللی بر سر مفهوم و اهداف هنر پیشرو و انقلابی جریان داشت شرکت جستند و در عرصه نقاشی یا هنرهای تجسمی به نتایج عملی معینی رسیدند: پیوند مستقیم تولیدات هنری با توده های تحتانی جامعه (کارگران و دهقانان فقیر)؛ بیرون آوردن آثار از گالری و موزه و تبدیل دیوارهای خیابان به نمایشگاه دائمی؛ پرهیز از موضوعات انزاعی و تجربیدی و تصویر سازی از مبارزات طبقاتی و ضد استعماری، تاریخ واقعی جامعه مکزیک و دنیا، و صف بندی دوستان و دشمنان مردم؛ ارج نهادن به رهبران طبقه کارگر جهانی و چهره های انقلاب مکزیک؛ به نمایش در آوردن زندگی و کار، شادی و غم، عشق و عاطفه توده هایی که پیش از آن سوژه اصلی آثار هنری نبودند.

تا آنجا که به مساله سبک و فرم این آثار بر می گشت می توان گفت که رد پای کوبیسم و سور-رئالیسم اروپایی و سبک های قدیمی بومیان سرزمین مکزیک در آنها به چشم می خورد. در این دیوار نگاری ها، رنگ های تند و آتشین و گرمی موج می زد که طبیعت سرزمین بومی را بازتاب می داد و در عین حال، طعم لاتین داشت. پیش از این دوره، نقاشی در مکزیک در چارچوب موضوعات و سبک ها و تکنیک های اسپانیایی محصور بود. ممکن بود که نقاش مکزیک به جای انگور و پرتقال، ذرت یا کاکائو بکشد اما «طبیعت» این آثار کماکان «بیجان» بود؛ رنگ ها هیچ حرفی برای گفتن نداشتند و نقاشی از حضور انسان بی بهره بود. در مقابل، پیروان مکتب مدرنیستی مکزیک از نقاشی اروپایی فاصله گرفتند و به دنبای جدید و جسوری که سرشار از رنگ و خیال و فعالیت انسانها بود پا گذاشتند. ناگفته نماند که دیوار نگاری در سرزمین مکزیک سابقه داشت که این به دوران تمدن های کهن «مایا» و «ازتک»، قبل از تجاوز اسپانیایی ها، بر می گشت. این دیوار نگاری ها که با رنگ های گرم انجام می گرفت، جزئی جدایی ناپذیر از معابد خدایان به حساب می آمد و جنبه آئینی داشت.

در سال های آغازین قرن بیستم، کشور مکزیک تازه یک انقلاب بورژوا دمکراتیک را از تجربه کرده بود. جنبش های مسلحانه دهقانی که با نام رهبرانی چون «فرنسیسکو - پانچو -

این استقبال به حدی بود که هنرمندان مورالیست و دست اندرکاران ارائه آثار هنری در دهه ۱۹۳۰ به ابداع «دیوار نگاری های قابل حمل» پرداختند. یعنی تولید اثر بر دیوارهای چند تکه، مجزا از ساختمان و قابل انتقال به محیط های دیگر. حتی در مورد آثاری که بر دیوار عمارات مکزیکی پدید آمده بود نیز بعدها با استفاده از عکاسی جزء به جزء و چاپ عکس در ابعاد واقعی، نمایشگاه هایی از این آثار در کشورهای دیگر برگزار شد. ابتکاری که در اینگونه نمایشگاه ها به عمل آمد، توانست رابطه متفاوتی میان بیننده با آثار مورالیستی (نسبت به یک بیننده در محیط مکزیکی) ایجاد کند. به این شکل که بخشی از محیط نمایشگاه را به صورت پلکانی و داربستی درست کردند. بنابراین بیننده می توانست نه فقط در گوشه دیگر نمایشگاه، کل اثر را همانند یک عابر در خیابان های مکزیکی از فاصله ای دورتر مشاهده کند، بلکه در گوشه ای دیگر از پله ها بالا برود و روی داربست به شکل افقی حرکت کند و جزء به جزء اثر را از نزدیک واری کند. البته روشن است که این نمایشگاه ها قادر به انتقال یک عنصر مهم اثر، یعنی بافت کار که روحیه و احساس معینی را در خود نهفته دارد، نبودند.

مورالیسم مدرن علیرغم اینکه بر پایه ایده های پیشرو و انقلابی شکل گرفت و برای ابراز مضامین طبقاتی و مردمی در نقاشی به رساترین و گسترده ترین شکل به کار گرفته شد، اما مانند دیگر شکل ها و روش های هنری کماکان یک ظرف بود. یعنی ایده ها و عقاید و ارزش های طبقاتی گوناگون می توانستند در این قالب ریخته شوند و در خدمت منافع طبقاتی متضاد قرار بگیرند. تاثیر، قدرت و سلطه تصویر در ابعاد بزرگ بر دیوار، از چشم بورژوازی و دست اندرکاران تبلیغات سیاسی و بازاریابی اقتصادی پنهان نماند. بیلبوردهای عظیم کوکاکولا و «نایکی» همان اندازه و امدار مورالیست های مکزیکی هستند که دیوارهای تحت انحصار «سازمان زیباسازی شهرداری» و «بنیاد شهید» در کلان شهر تهران. پس باز هم خط تمایز اساسی، مضمون و محتوای ایدئولوژیک و اندیشه های نهفته در آن است و نه صرفاً فرم و روش.

ادامه دارد....

پانویس ها:

* مورالیسم (muralismo): دیوارنگاری
** تاثیر ذهنی تصاویر و یا تندیس های بزرگ بر مخاطب، عجیب و غریب است. چنین آثاری پتانسیل مسلط شدن بر بیننده را دارند. این یک نوع تاثیر «ماورائی» است که تا حد ایجاد حس سنگینی و خفقان و در ادامه آن، حس وحشت تکامل می یابد. پیشنهاد می کنم که چنین آثار عظیمی را حتما در روشنائی روز و زمانی که محیط پر از جمعیت است تماشا کنید تا مسحور و مرعوب ابهت و عظمت آنها نشوید!

*** برای آشنایی بیشتر با پدیده مورالیسم پیشنهاد می کنم که فیلم «فریدا» را حتما ببینید. کسانی هم که قبلا دیده اند دوباره ببینند!!
اسامی نقل شده در مقاله به لاتین:

لئوناردو: Leonardo Da Vinci – میکل آنجلو: Michel-Angelo –
صومعه سیستینا: Sistine's Chapel – خرااردو موریو: Gerardo Morillo – مایا: Maya – آزتک: Aztec – فرنیسیکو "پانچو" ویبا: Emiliano Zapata – فرانسسکو "Pancho" Villa – امیلیانو زاپاتا: Emiliano Zapata – «حزب انقلابی ملی»: PNR – آلوارو اوبره گن: Alvaro Obregon – دیوار نگاری مکزیکی: El muralismo Mexicano – خوزه آلفارو سیکه ی رس: Jose Alfaro Siqueiros – فریدا: Frida Kahlo – آنتونیو باندراس: Antonio Banderas – دیه گو ریورا: Diego Rivera – خوزه کلمنته اوروزکو

کنید، چرا که به عامه تعلق دارند.» این اطلاعات را می توان مانیفست مورالیست های پیشرو مکزیکی دانست.

مورالیست بزرگ دیگر مکزیکی، «دیه گو ریورا» بود که در جناح انشعابی حزب کمونیست (طرفدار ترتسکی) جای داشت. او دیوار نگاری های خود را نخست به شیوه «فرسک» انجام می داد اما بعدا به استفاده از رنگ های صنعتی پرداخت و از محصولات با دوامی که برای رنگ آمیزی بدنه هواپیما و خودرو به کار می رفت برای نقاشی بر دیوار استفاده کرد. عقاید، روحیات و رفتار «ریورا» تقریبا همانی است که در فیلم «فریدا» به تفصیل ارائه شده است. آثار وی بدون شک از شاهکارهای دیوار نگاری دنیا محسوب می شود.***

سومین چهره از غول های سه گانه مورالیسم مکزیکی، «خوزه کلمنته اوروزکو» نام داشت. او را می توان متعصب ترین و وفادارترین پیرو فلسفه مورالیسم به حساب آورد. او بود که بعد از اعتقاد به مانیفست مورالیستی، در مرزبندی با نقاشی اشرافی، همه آثار «قاب گرفته» خود را سوزاند. «اوروزکو» یکسره خود را وقف دیوار نگاری کرد.

و بالاخره به اذعان همه کسانی که قلمرو نقاشی مکزیکی در نیمه اول قرن بیستم را مورد بررسی قرار داده اند، باید از «فریدا کالو» (زن هنرمند و پیشرو) نام برد. با وجودی که «فریدا» هیچ اثر مورالیستی از خود بر جای نگذاشته است، اما تاثیر و رد پای او در دیوار نگاری های آن دوره به چشم می خورد. تنها دلیلی که وی شخصا به دیوار نگاری نپرداخت، معلولیت جسمانی اش بود که کار به روی داربست برای نقاشی بر دیوار را برایش غیر ممکن می کرد. تاثیر آثار و اندیشه ها (و همفکری های) فریدا بر همسرش (ریورا) و جمعی دیگر از نقاشان مورالیست مکزیکی غیر قابل انکار است.

یک نکته مهم در زمینه مورالیسم که معمولا مورد توجه قرار نمی گیرد، خصلت گروهی تولید اثر است. متاسفانه بر اثر رواج دیرینه تفکر خرده بورژوازی «من» در بین هنرمندان و گرایش بسیاری از آنان به اعمال انحصار معنوی بر آثار هنری، نقش و ارج تعداد بیشماری از همکاران آنان در فرایند طولانی دیوار نگاری نادیده گرفته شد. وقتی که بیننده به یک اثر «ریورا» یا «سیکه ی رس» نگاه می کند، خلاقیت صاحب امضاء را می بیند و به فکر کسانی نمی افتد که داربست ها را نصب کردند و پایین آوردند؛ رنگ ها را به سرعت ترکیب و تهیه کردند و بالای داربست فرستادند؛ بافت منحصر به فرد زمینه هر اثر را با ترکیب گچ و یا سیمان بر دیوار پدید آوردند؛ و یا خود قلم به دست گرفتند و گوشه هایی از این آثار عظیم را به سرانجام رساندند. نمی دانم که شاگردان و همکاران مورالیست های سرشناس اصولا توانستند هویت مستقلی بیابند و از زیر سلطه استادان خود خارج شوند یا نه؟ آیا تلاشی در این راه داشتند یا نه؟ آیا مبارزه ای انتقادی و اعتراضی میان آنان و نقاشان صاحب نام جریان داشت یا نه؟ نمی دانم که آن استادان در بین خود هیچگاه بر سر مساله آگوئیسم (بینش خودبینانه) و یا انحصارگرایی در تولید هنری به بحث و جدل پرداختند و در این مورد مبارزه دو خط میانشان بروز کرد یا نه؟ ولی این را می دانم که سال ها بعد، در جریان انقلاب فرهنگی چین، حداقل پای برخی آثار نقاشی در قطع عظیم دیواری نام چند هنرمند در کنار هم نقش بست و با این کار بر جمعی بودن خصلت تولید هنری تاکید گذاشته شد.

همانگونه که بالاتر اشاره شد، دیوار نگاری مکزیکی در سایر کشورها به ویژه آمریکا مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

اکنونمیستی از همین سناریو، مبارزه طبقاتی که ذاتا یک مبارزه چند وجهی و پیچیده است، به یک وجه، یعنی به کشمکش کار و سرمایه فروکاسته می شود. در این منظر، طبقه کارگر طبقه ای نیست که خودش هم باید همپای فعالیت آگاهانه برای تغییر انقلابی جامعه تغییر کند، نیست بلکه نماینده بی عیب و نقص "تاریخ" بر روی زمین است!

میان این روایت و درک مارکس و انگلس دره ای پرناشدنی قرار دارد. از نظر مارکسیسم شالوده مادی جامعه صحنه را آماده می کند تا طبقه کارگر نمایش انقلابی خود را بر روی آن به نمایش در آورد. اگر طبقه کارگر این کار را نکند، این کار نمی شود. بهمین سادگی. برای اینکه طبقه کارگر بتواند نمایش انقلابی خود را به صحنه تاریخ بیاورد، باید عین یک معمار طرح انقلاب خود را از پیش در ذهن داشته باشد و بروی کاغذ بیاورد و نیروهایش را برای عملی کردن آن به آرایش جنگی در آورد. طبقه کارگر نمی تواند مانند زنبور از روی غریزه عمل کند. نقش طبقه کارگر در رها کردن خود و دیگر محرومین جامعه ضرورتی است که شالوده های مادی جامعه بوجود آورده است. عمل کردن بر پایه این ضرورت و امکان است که طبقه کارگر را تبدیل به طبقه انقلابی می کند. در غیر اینصورت صرفا یکی دیگر از طبقات تحت ستم جامعه است.

نقد ایده آلیسم هگل توسط مارکس، نقد نقش تعیین کننده تئوری انقلابی نیست. بلکه تاکید بر آن است. مارکس در "تزهائی در باره فوئرباخ" بخصوص بر اهمیت فعالیت انقلابی تاکید گذاشته و می گوید فوئرباخ، «اهمیت فعالیت "انقلابی"، اهمیت فعالیت "عملی-انتقادی" را درک نمی کند.» (تذ اول از تزهائی در باره فوئر باخ). مارکس در مورد اهمیت نقد ایدئولوژیک در همان خط اول "مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل" می گوید: نقد مذهب پیش شرط هرگونه نقدی است! و در همان اثر بطور نافذ و برا رابطه جدانشدنی "سلاح نقد و نقد با سلاح" را روشن می کند و تاکید می کند که نقد، "نیشتر نیست بلکه اسلحه است"؛ "نقد، شور و هیجان سر نیست بلکه سر شور و هیجان است". واژه معروف "پراکسیس" که اکنونمیستها بطور عامیانه و غلط آن را مساوی با "عمل" قرار می دهند در واقع به معنی رابطه همزمان و لاینفک پراتیک و تئوری است. تئوری انقلابی، بخودی خود رهایی طبقه ما را به بار نخواهد آورد. اما اگر تئوری انقلابی قطن نمای پراتیک انقلابی نباشد آنگاه پراتیک ما منطبق بر قوای محرکه و تضادهای واقعیت موجود نبوده و قادر نخواهیم شد این واقعیت را در جهت کمونیستی، تغییر دهیم. درک این مسئله قاعدتا باید ساده باشد. اما سنگینی فلسفه ها یا طرز نگرش های بورژوایی به واقعیت های جهان مادی، مانع از درک این مطلب ساده است.

ما مارکسیستها باید با استنباط های دگماتیستی از مارکسیسم و فلسفه مارکسیستی نیز تسویه حساب کنیم. روش دیالکتیکی مارکس صرفا یک رشته فرمول ریاضی که با ریختن داده ها در آن حاصل بدست می آید یا از آن فرمول می توان به فرمولهای دیگر رسید نیست. روشی است برای دست یافتن به تقریبی صحیح از ماهیت پدیده ها و پروسه هایی که نه تنها مرتباً در حال تغییرات کمی و کیفی اند بلکه در کنش متقابل با پروسه ها و پدیده های دیگر و پروسه ها و پدیده های گسترده تر از خودشان در جریانند و شکل می گیرند. روش دیالکتیکی، ماشین



ملاحظات بر مکتب فرانکفورت بخش چهارم

برگرفته از نشریه
اینترنتی "سامان نو"
www.saamaan-no.org

نویسنده: ژاله حیدری
ویراستار: ساسان دانش

دیالکتیک منفی؛ نفی انقلاب بخش سوم

متهای غیر مارکسیستی مارکسیستها و سوء استفاده آدورنو

جریانات شبه مارکسیستی روایتی عامیانه از ماتریالیسم تاریخی مارکس رواج داده اند که توسط آدورنو و دیگران برای حمله به مارکسیسم مورد استفاده (بهتر است بگوئیم سوء استفاده) قرار گرفته است. این روایت که می توان آن را ماتریالیسم عامیانه نامید، استنباطی خودبخودی-تقدیرگرایانه و تدریجی از سیر تکامل جامعه ارائه می دهد. برخی می پندارند، تشدید تضادهای زیربنای اقتصادی (یا تشدید تضادهای طبقاتی) بالاجبار جامعه را به کمونیسم می رساند و کارکرد این تضادها خودبخود شاهراه رسیدن به نظام اجتماعی عالیتر را می سازند و فقط باید آن شاهراه را به لطایف الحیل یافت و در آن بجلو راند! به تصور این تفکر تقدیرگرایانه شبه مذهبی، شالوده اقتصادی جامعه یک "عامل عینی" بسیار قدرتمند است که بالاجبار جامعه را بجلو (همواره بجلو!) می راند و در این میان انسان یک "عامل ذهنی" تابع است که بصورت منفعل حرکات شالوده های مادی را در خود بازتاب می دهد و فرمان ماشین را بر حسب فرمان های آن می پیچاند!

در این سناریو، آگاهی طبقاتی طبقه کارگر چیزی نیست بجز مهر عینیت اقتصادی که بر موم ذهن می خورد و بر آن نقش می بندد! در این سناریوی پاسیو و تقدیرگرا، طبقه کارگر باید آماده باشد تا وقتی قطار انقلاب "بالاجبار فرا می رسد" بر آن سوار شود. خود طبقه کارگر در ساختن این قطار نقشی ندارد. (طبقه کارگر فقط قطار مسافربری می سازد. قطار انقلاب را هیچ کس نمی سازد. خودش ساخته می شود). انقلاب را کارکرد اقتصادی جامعه و حرکت جبری تاریخ می سازد. در این سناریو، جای انسان آگاه و دخالتگر با "حرکت تاریخ" عوض می شود؛ آنگار که "تاریخ" عنصر آگاه است و می داند چه می کند و انسان مجری آن است. در این سناریو، تدریجگرایی و انتظار روز موعود قیام را کشیدن تبدیل به اصل پرولتاری می شود. در این روایت اگر پرولتاریا نقشه انقلاب را از پیش در خیال تصویر کند و بطور منظم برای تحقق آن حرکت کند، تبدیل به آنارشویست خرده بورژوایی می شود که می خواهد اراده گرایانه به ورای حرکات شالوده های اقتصادی و ضرباهنگ "طبیعی" جامعه جهش کند. در روایت

دخالتم ندارد. در دیالکتیک او، از پیش می توان حساب روندهای تکاملی بعدی را به دقت و بطور کامیاب مطلق تعیین کرد. همین مسئله به پیش بینی های ایده آلیستی یک بعدی در مورد سیر تکاملی پدیده ها منجر می شود.

وجود گرایش تقدیر گرایی (به معنای عاقبت از قبل تعیین شده) در فلسفه هگل، و تأثیرات آن بر مارکس و انگلس را باید بیشتر تحقیق و بررسی کرد. باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا که تلاش های گسترده ای را در زمینه نوسازی مارکسیسم انجام داده است (که آن را "سنتر نوین" می خواند) معتقد است این تقدیرگرایی روی تفکر فلسفی مارکس و انگلس نیز تأثیر گذاشته؛ و مارکس و انگلس با اعلام "اجتناب ناپذیر" بودن کمونیسم به رواج گرایش تقدیرگرایی در جنبش کمونیستی کمک کرده اند. بهر صورت این موضوع مهمی است که در حوصله این مقاله نمی گنجد اما اشاره بدان را ضروری دانستم.

انحلال طلبی تنوریکی و پراتیکی آدرنو

فلسفه، روش کامیاب نظم یافته ای برای فهم طبیعت و جامعه است. این یا آن فلسفه بر نگرش انسان ها به جهان، و رویکرد و عملکردشان در قبال جامعه و وضع موجود تأثیر می گذارد. این مسئله کاملاً در مورد آدرنو مصداق دارد.

کتاب "دیالکتیک منفی" با پلمیکهای غیر مستقیم علیه مارکسیسم و پراتیک انقلابی آغاز می شود. مقدمه کتاب زیر عنوان "در باره امکان پذیری فلسفه" می گوید:

«زمانی به نظر می آمد فلسفه منسوخ شده است، اما کماکان زنده است زیرا لحظه تحقق خود را از دست داد.» منظور آدرنو از اینکه فلسفه "لحظه تحقق خود را از دست داد"، شکست انقلابات پرولتری است.

وی در ادامه می گوید: «قضایات عجولانه (مبنی بر) اینکه فلسفه صرفاً جهان را تفسیر کرده است، خود با تسلیم در مقابل واقعیت فلج شده است. ...» در اینجا اشاره آدرنو به سخن معروف مارکس در "تزهایی در باره فویرباخ" است که گفته بود: فلسفه تا کنون صرفاً جهان را تفسیر کرده اند حال آنکه وظیفه تغییر جهان است.

آدرنو می گوید، اکنون که، «فلسفه لحظه تحقق خود را [از طریق انقلاب پرولتری] از کف داده است، باید وارد نقد خویش شود: باید ساده لوحی اجتماعی اش را نقد کند و عجز خود را در درک آن قدرتی که در سرمایه داری صنعتی متاخر در کار است، به نقد بکشد.» آدرنو نتیجه می گیرد که فلسفه فقط در "نقد محض" امکان پذیر است و اسباب این نقد محض "دیالکتیک منفی" اوست. در ارائه این بدیل فلسفی، آدرنو سخت تحت تأثیر دغدغه مرکزی اش یعنی "آشویتس" است. او می گوید، سبعیت هیتلر "اجبار مسلم جدیدی" را در مقابل بشریت قرار داده است و بشریت باید فکر و عمل خود را طوری تنظیم کند که "آشویتس دیگر تکرار نشود." ("دیالکتیک منفی" صفحه 365) بخش بزرگی از عرفان آدرنو بحول همین مشغله دور می زند.

تولید برهان برای این یا آن پروژه سیاسی یا باور خدشه ناپذیر نیست. بلکه روشی است که از درون فاکت‌های تجربی (گسترده و نه محدود) می توان به تضادها و گرایش‌ها و ارتباطات پدیده ها و جهت حرکت آنها پی برد و راه تغییر ممکن و ضروری آنها را تشخیص داد. ماتریالیسم دیالکتیک یک مقوله ذهنی شاه کلید که درک همه پدیده ها را بدون بررسی خاص آنان ممکن می کند، نیست. بلکه روشی است که با بکار گرفتن آن در مطالعه و بررسی خاص پدیده ها و پروسه ها می توان به شناخت و تقریب صحیحی از واقعیت پدیده ها دست یافت. بهمین ترتیب، بقول مائوتسه دون، مارکسیسم با وجود آنکه حیطه های گوناگون دانش بشری را در بر می گیرد اما نمی تواند جای آنها را بگیرد. مثلاً، نمی تواند جای فیزیک و بیولوژی و غیره را بگیرد. در جوامع سوسیالیستی پیشین، بخصوص در شوروی، عدم فهم این مسئله مشکلات زیان بار زیادی به بار آورد. بعلاوه، امروز نیز از دستاویزهای ضد کمونیستها برای حمله به کمونیسم است. در آن جوامع یک گرایش غلط و مضر رشد کرد که گویا هر کس معتقد به مند ماتریالیسم دیالکتیک باشد بطور خودکار بهتر از متخصصین این رشته و آن رشته علمی و بدون از سر گذراندن فرآیند پیچیده و مشکل پژوهش و یادگیری می تواند ورد جادویی ماتریالیسم دیالکتیک را بخواند و به حقایق آن رشته دست یابد! یاوه!

شناختی که مارکس از جامعه بشری، مشخصاً سرمایه داری، و محرکهای آن بدست داده است ما را از بررسی و مطالعه دوباره و دوباره این پدیده شدت دینامیک و متغیر بی نیاز نمی کند. خود مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک نیز مشمول دیالکتیک می شوند. هیچ چیز بدون تغییر نمی ماند. مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک نیز بی تغییر نمانده و مرتباً تکامل یافته است و امروز نیز در بحران یک تکامل جهشی دیگر بسر می برد. اما دکماتیستها این را نمی فهمند.

تقدیر گرایی در هگل

هگل، تفکر خود را تقطیر یا سنتز سیر تکاملی اندیشیدن بشر می داند؛ و آن را نقطه پایان سیر تکاملی اندیشه و در نتیجه "پایان تاریخ" می داند. "پایان تاریخ" یعنی تمام شدن تضاد و حرکت. این نیز از وجوه ایده آلیستی تفکر هگل است. هر چند این "پایان" در تضاد کامل با روش دیالکتیکی خود اوست اما محدودیت های جامعه بورژوازی و این واقعیت که هگل بازتاب آن جامعه است، وی را به این محدودیت می افکند. او قادر به شکستن این محدودیت نیست. (4)

به نظر من یک جنبه دیگر از فلسفه هگل و مشخصاً کارکرد دیالکتیک وی نیز باید مورد بررسی و تبادل نظر قرار گیرد. در کارکرد دیالکتیک هگل، فرآیند تضادها یک حرکت دورانی را طی می کنند و نه یک حرکت مارپیچی را. بعلاوه، گرایش غالب در کارکرد دیالکتیک هگل، تغییر و تکامل از دانی به عالی است. در ترسیم حرکت دیالکتیکی پدیده ها توسط هگل، عقبگرد و قهقرا موجود نیست. دیالکتیک هگل، بر تضاد بودن پدیده ها و پروسه ها را نشان نمی دهد؛ عامل تضاد به شکل وارد شدن یک عنصر جدید به معادله که کل فعل و افعال و جهت عمده پدیده را می تواند بهم زند، در دیالکتیک او

که تئوری مارکسیستی را "متحجر" و از زندگی تهی کرده و تبدیل به ابزاری برای آرایش چهره احزاب رویزیونیست شوروی سرمایه داری کرده بودند، درست است. اما آماج او مارکسیسم واقعی و دانشجویان انقلابی دهه شصت است که در بحبوحه طغیان خود علیه سیستم بدنبال مارکسیسم انقلابی می گشتند. در همان زمان که بوی گند مارکسیستهای قلابی مشام را آزار می داد، کمونیستهای چینی و بخصوص مائوتسه دون این مارکسیسم عامیانه و مکانیکی و غیر انقلابی را آماج سلاح نقد خود قرار داد و جنبش کمونیستی جهان را به انشعاب از آنان و ایجاد جنبش نوین کمونیستی کرد. بنابراین، اینطور نیست که از درون جنبش کمونیستی کسی به این نوع مارکسیسم متحجر و رویزیونیستی در تئوری و پراتیک انتقاد نکرده بود. اما آدورنو این روند تاریخی را ندید یا چشم بر آن فرو بست.

البته، آدورنو نیت حسنه دارد و می خواهد راهی برای ابراز وجود ستمدیدگان بیابد. او در مقدمه دیالکتیک منفی می گوید: «ضرورت راهگشایی برای حکایت رنج ها شرط همه حقایق است.» (ص 17-18) اما زمانی که این حکایت رنج ها از "نقد" فراتر رفته و شکل شورش بخود می گیرد (مانند شورش های جوانان در دهه 1960 و اوایل دهه 1970 در اروپا) از آنها ابراز انزجار می کند و عاقبت هر انقلابی را نیز تولید "جامعه یکدست و تحت مدیریت" می بیند. تا بدانجا که به فلسفه و هگل بر می گردد او دیالکتیک را "هستی شناسی" این وضع (یعنی "جامعه یکدست و تحت مدیریت") می داند؛ و دیالکتیک منفی خود را هستی شناسی وضعیت "ایده آل" یا اوتوپیا.

او با نظریه انقلاب پرولتری برای نابود کردن سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم بشدت مخالفت می کند و آن را راه پایان دادن به رنج های انسان نمی داند. آدورنو تعیین هر چیزی را که می تواند قاضی "آری" در مورد حقایق هستی باشد، رد کرده و آن را مطلق گرایی و سیستم سازی می داند. او بشدت طرفدار نسبیت گرایی و عدم قطعیت است. این بیش از هر جا شامل ارائه راه و استراتژی مبارزاتی برای سرنگونی وضع موجود است.

با گذاشتن "دیالکتیک منفی" آدورنو در چارچوب تلاطمات زمان خودش (که ما در سراسر بررسی مکتب فرانکفورت مرتباً اینکار را کرده ایم) می توان بوضوح دید که ارزیابی آدورنو از هگل یک طرح و اقامه سیاسی است.

نقد آدورنو به هگل (و مارکسیسم) در واقع تبیین فلسفی گرایش انحلال گرانه ای است که شکست انقلابات سوسیالیستی در میان روشنفکران انقلابی جهان و نیروهای مقاومت ضد سرمایه داری دامن زد. این انحلال گری هم در حیطه تئوری بوده است و هم پراتیک؛ هم در زمینه تعبیر جهان (بشکل ناممکن دانستن شناخت از پدیده ها و پروسه ها) و هم تغییر جهان (بشکل ناممکن دانستن سرنگونی انقلابی سرمایه داری و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم). انکار "باید" (طرح مثبت برای تغییر جهان) و اکتفا به "نباید" (انتقاد از وضع موجود)، و تاسی جستن به دوگانگی کانتی همواره در قلب این انحلال گری بوده است؛ و امروزه نیز توسط پست مدرنیستها در شکل نفی "روایت بزرگ" (نفی انقلاب)، نفی عام (شناخت کلی، تئوری

اگر آدورنو زنده بود به او می گفتیم بهتر است او "ساده لوحی" فلسفی اش را کنار بگذارد و رابطه لاینفک میان هیتلر و آشویتس با دهشتهای "سرمایه داری صنعتی متاخر" را درک کند و "فکر و عمل خود را طوری تنظیم کند" که به سرنگونی این هیولا بینجامد. اگر انقلابات قبل نتوانستند آن را سرنگون کنند، سوال مرکزی باید این باشد که راه های انقلابی بدیل برای رسیدن به این سرانجام کدامند. آدورنو در مقابل این واقعیت سترگ (و بله دهشتناک) که سرمایه داری خود را تازه کرد و طول عمری دوباره یافت، آنقدر تسلیم و فلج است که به سوال مرکزی فوق نمی اندیشد.

آدورنو معتقد است ما با جهانی مواجهیم که کاملاً تحت کنترل است و هیچ کاری تحت سرمایه داری نمی توان انجام داد، زیرا سیستم همه چیز را و حتا دیالکتیک هگل را در خود جذب می کند. انصافاً باید گفت از نوشته های او می توان حس کرد که واقعاً خواهان آنست که توفانی سرمایه داری را در هم بپیچد. اما امکانش را نمی بیند. وی می گوید اول باید مشکل فلسفه را حل کرد تا یک تفکر "جذب نشدنی" بوجود آید؛ و می گوید تا پیش از تولید چنین فکری، هر حرکتی در نهایت جذب سیستم خواهد شد. با این استدلال فلسفی است که او در تمام دوران شورش های دانشجویی دهه شصت و اوائل هفتاد در اروپا، منفعل بود و از حرکتهای انقلابی دانشجویان نیز ابراز انزجار می کرد.

آدورنو در مورد پراکسیس، می گوید "پراکسیس، که تا آینده ی قابل مشاهده به تعویق افتاده، ... اغلب پوششی است که مجریان، در پناه آن تفکر نقادانه را به دار می کشند در حالیکه پراکسیس دگرگون ساز بیش از هر چیز به تفکر نقادانه نیازمند است.» در اینجا اشاره آدورنو به دانشجویان انقلابی دهه 1960 و 1970 است که از او و دیگر اعضای مکتب فرانکفورت انتظار پیوستن و حتا رهبری جنبش انقلابی علیه نظام سرمایه داری آلمان را داشتند. (دانشجویان انقلابی، در اعتراض به انفعال آدورنو در امر حمایت از جنبش دانشجویی، دفتر او را در دانشگاه اشغال کردند).

در مورد رابطه تئوری و پراتیک، در فصل دیگری از کتاب "دیالکتیک منفی" (فصل "رابطه با هگلیسم چپ" 146-147) می نویسد:

«درخواست وحدت تئوری و پراکسیس بطور اجتناب ناپذیری تئوری را به مقام حقیری رانده، و از آن چیزی را که قرار بود در این وحدت بدان نائل آید حذف کرده است. مهر ویزای پراتیک، از تئوری می خواهد که تبدیل به مهر سانسور شود. در وحدت مشهور تئوری-پراتیک، اولی حذف شد و از دومی نظریه زدایی شد و تبدیل به تکه ای سیاست شد که قرار بود... به قدرت رسانده شود. انحلال تئوری از طریق متحجر کردن و ممنوعیت تفکر صرفاً به پراتیک بد خدمت کرد؛ تئوری باید استقلال خود را باز یابد و این به نفع خود پراکسیس است.»

در جمله "... تبدیل به تکه ای سیاست شد که قرار بود... به قدرت رسانده شود" اشاره آدورنو به مارکسیستهایی است که مدعی "تغییر رادیکال" بودند، اما در عمل مشاطه گر وضع موجود شدند. هر چند انتقادات آدورنو به مارکسیستهای قلابی

هگل توسط لنین بسیار علمی تر و دقیق تر از بررسی هگل توسط آدورنو است. کوین اندرسون می نویسد: «فلسوف های مکتب فرانکفورت، به ندرت به لنین اشاره کرده اند و هر زمان هم اشاره ای کرده اند (مانند آدورنو) گرایش به آن داشته اند که او را خام و عامی معرفی کرده و بی اعتبار کنند و هر چند به همان اندازه که استالین را بی اعتبار می کنند او را نمی کنند اما (مثل مارکوزه) لنین را پیش درآمد استالین معرفی می کنند.» (بازیابی و تداوم دیالکتیک نوشته اندرسون در کتاب "لنین ری لودد" یا خشاب لنینی را دوباره پر کنیم - ص 122)

روسای سوسیال دموکراسی آلمان حتما زمانی که هنوز بخشی از جنبش کمونیستی بین المللی بودند و به انقلاب پرولتری خیانت نکرده بودند، به لنین و بلشویکها بی اعتنا بودند. اما بی اعتنایی مکتب فرانکفورتی ها و مشخصا آدورنو به لنین، صرفا تداوم این رویکرد اروپا محورانه نبود. بلکه بازتاب آن بود که آدورنو (و دیگر افراد مکتب فرانکفورت) بشدت از سنن انقلابی جنبش بین المللی کمونیستی بیزارند و با تمام وجود می خواهند از آن گسست کنند. آدورنو بطور مشخص، بدنبال آن بود که پایه های فلسفی این انقلابی گری را نیز بطور رادیکال نقد کند و بقول معروف به ریشه بزند.

مقایسه رجوع لنین و آدورنو به هگل، در دو دوره تاریخی کاملا متفاوت، الگوی جالبی را بدست می دهد. رجوع لنین به هگل، بلافاصله پس از فاجعه 1914، درست جهت عکس آدورنو را طی می کند. آدورنو در اوضاع انقلابی دهه شصت، در پی یافتن دیالکتیک میان "مخالفت کردن و انقلاب نکردن" است. یعنی بدنبال یک نفی است تا "نفی در نفی"! لنین، اما، در پی یافتن جواب برای تبدیل "سلاح نقد به نقد با سلاح" است. آدورنو، دیالکتیک هگل را نقد می کند تا انقلاب را نقد کند. لنین اما می خواهد نفی کنندگان انقلاب (خانین انترناسیونال دوم) را به صلابه نقد بکشد. آدورنو، در پی ساختن نظریه ای برای موعظه اصلاح دموکراتیک نظام سرمایه داری است. لنین، اما، راه اصلاح تدریجی آن را مرگ تدریجی پرولتاریا می بیند و بدنبال واژگونی جهش وار و انقلابی آن است. آدورنو دیالکتیک هگل را نقد می کند تا نظریه مارکس را به گور بسپارد. لنین، اما، می خواهد آواری را که سالها رفرمیسم احزاب سوسیال دموکرات بر سر مارکسیسم فرو ریخته بودند به کناری بزند. بهمین دلیل، آدورنو از هسته انقلابی دیالکتیک هگل فرار می کند. لنین، اما، با هیجان و شغف آن را "کشف" می کند و آنچنان چشم انداز چه باید کرد؟ برایش روشن و واضح می شود که انرژی صعود به قله ها را در خود می یابد.

کوین اندرسون می نویسد: «این ارتباط میان لنین و مارکسیسم هگلی دهه ی 1920 معمولا از دید پژوهشگران نظریه انتقادی نادیده گرفته شده است. ... کشف هگل توسط لنین در یادداشت های 1914-1915 خدمت مهمی به چشم انداز دیالکتیکی در مارکسیسم کرد.» (اندرسون- بازیابی دیالکتیک و استمرار در آن- لنین ری لودد- ص 124)

لنین همواره اهمیت زیادی برای مطالعه و کاربرد دیالکتیک قائل بود. اما پس از مطالعه **منطق** هگل و بخصوص کتاب "**علم منطق**" دید نوینی در مورد دیالکتیک یافت. او در مقاله

های انقلابی، نفی پیوستگی، و غیره بیان می شود. "دیالکتیک منفی" آدورنو آشخور جریان پست مدرنیستی شد؛ جریانی که از دهه 1970 به بعد گسترش یافت و در دهه 1990 با پیروزی غرب امپریالیستی بر بلوک شرق امپریالیستی که به دروغ خود را سوسیالیستی می خواند، اوج گرفت. مخالفت های پست مدرنیستها با مقوله های مربوط به روش دیالکتیکی مانند "ماهیت"، "عام"، "کل" و آنها را یکسر "متافیزیک" (کاتگوری های بی ارتباط با تجربه حسی انسان) خواندن، کاملا شبیه نقدی است که آدورنو به دیالکتیک هگلی و مارکسی می کند. سرآغاز مخالفت پست مدرنیستها با انقلاب پرولتری تحت عنوان اینکه به "تمامیت گری" می انجامد و بجای آن پرداختن به "مقاومت فردی و هویتی" را نیز در همانجا می توان دید. مخالفت آدورنو با هگل از ضدیت با ایده **مطلق** "خداگونه" او شروع می شود و به مخالفت با دخالتگری "خداگونه" پرولتاریا برای تغییر جهان می رسد. نقد دیالکتیک هگل توسط آدورنو، نقد جدال طبقاتی زمینی است. در شرایطی که فغان درد و رنج انسان ها از هزار و یک نوع ستم، تنها سمفونی است که به گوش می رسد، رجوع لنینی به هگل برای ما انقلابیون کمونیست ضروری است: رجوعی که لنین را به چشم انداز و اراده مقابله با سیر قهقریایی جنبش بین المللی کمونیستی و بالاخره خطی که به انقلاب اکتبر منتهی شد، مجهز کرد.

لنین و هگل

آدورنو در کتاب "دیالکتیک منفی" یا دیگر آثارش، هنگام نقد دیالکتیک هگل و مارکسیستها، هیچ اشاره ای به لنین نمی کند. حال آنکه لنین در مواجهه با فاجعه ی 1914، به مطالعه عمیق کتاب "علم منطق" هگل و دیگر آثار وی پرداخت. این مطالعه، نتایج تئوریک و پراتیکی عظیمی در بر داشت. در سال 1914، هنگامی که بحران همه جانبه ای سرمایه داری جهانی و دول سرمایه داری اروپا را فرا گرفته بود، اکثریت احزاب انترناسیونال دوم (سازمان جهانی کمونیستها) و در راس آنها حزب سوسیال دموکراسی آلمان (که در آن زمان تحت رهبری کائوتسکی بود) به انقلاب پرولتری خیانت کرده و در جنگ جهانی اول با بورژوازی خود متحد شدند. این واقعه برای جنبش کمونیستی بین المللی یک فاجعه و زمین لرزه ای هولناک و برای لنین ضربه تکان دهنده ای بود که مدتی او را گیج کرد.

در این زمان بود که لنین به مدت چند ماه خود را غرق در مطالعه هگل کرد. او فشرده ترین مطالعه آثار هگل را در اولین ماه های جنگ جهانی پیش برد (در فاصله میان سپتامبر 1914 تا ژانویه 1915) که بر روی اثر قطور هگل به نام "علم منطق" متمرکز بود. لنین با رجوع به هگل، اعماق مارکس را کشف کرد. لنین در این باره می نویسد: «بنون مطالعه کامل و فهم تمام **منطق** هگل، درک کامل کاپیتال مارکس، بخصوص فصل اول آن، غیر ممکن است. در نتیجه، هیچ یک از مارکسیستهای نیم قرن گذشته مارکس را درک نکرده اند!!» (کلیات آثار لنین جلد 38 صفحه 180).

حیرت آور آن است که آدورنو در کتاب "دیالکتیک منفی" هیچ اشاره ای به یادداشت های لنین در حاشیه کتابهای هگل نمی کند. حال آنکه، با یک بررسی ساده می توان پی برد که بررسی

دهه 1890 بسیاری از متفکرین مارکسیست در اروپا به اشکالی از نئو-کانتیسم یا حتا پوزیتیویسم (اثبات گرایی) گرویده بودند. وی بطور مشخص به مقاله ای از پلخانف (از آموزگاران اولیه مارکسیسم در روسیه که لنین و دیگر مارکسیستهای روسیه تحت تاثیر او مارکسیسم را فرا گرفتند) که به مناسبت شصتمین سالروز مرگ هگل نوشته بود اشاره می کند. اندرسون می گوید، پلخانف در این مقاله، «... یک روایت تدریجگرایانه و ماتریالیستی خام از دیالکتیک، ارائه می دهد.» (لنین ری لودد- ص 125). به گفته اندرسون، هر چند لنین بدلیل اینکه پلخانف به جناح راست سوسیال دموکراسی روسیه وابسته بود از نظر سیاسی میانه خوبی با وی نداشت اما در زمینه تفکر فلسفی تا سال 1914 تحت تاثیر پلخانف بود.

بعد از فاجعه 1914 لنین گسست عمیق و همه جانبه ای را با سنت های فکری انترناسیونال دوم آغاز کرد. این گسست ضرورتاً شامل بازبینی برخی مفاهیم سیاسی و فلسفی کل جنبش کمونیستی آن زمان و شخص خودش نیز بود. زیرا او نیز از همان رهبرانی که پشت به انقلاب کردند، پیروی می کرد. در مورد گسست لنین از تئوری و پراتیک انترناسیونال دوم (بخصوص در زمینه گسست از درک ها و عملکردهای غیر انقلابی و تدریجگرایانه احزاب انترناسیونال دوم) سخن زیاد گفته شده است. اما در مورد گسست فلسفی لنین کم گفته شده است. حال آنکه این گسست پایه های بریدن کامل او از مفاهیم سیاسی انترناسیونال دوم را گذاشت و افکار انقلابی او را در مورد جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر 1917 آماده کرد. شاید دلیل ناشناخته ماندن این گسست آن است که خود لنین به این مسئله بطور مستقیم نپرداخت. او در مقالات مهمی به افشای خیانت سیاسی احزاب انترناسیونال دوم (بخصوص حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری کائوتسکی) به انقلاب سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری پرداخت و حتا جنبه های تشکیلاتی این خیانت را نیز بررسی کرد (حزب علنی) اما هیچ گاه بطور مستقیم به شالوده های فلسفی این اپورتونیسم نپرداخت.

کوپن اندرسون در مورد این بازبینی فلسفی نکته مهمی را بیان می کند و می گوید: «از پائیز 1914 که لنین به سوند پناهنده شد، برای اولین بار خود را نه بعنوان یکی از رهبران مارکسیسم روسی بلکه به عنوان یک عنصر حیاتی در تلاش برای بازسازی مارکسیسم بین المللی بر روی خرابه های انترناسیونال دوم کهنه و بی اعتبار، نگریست. پس، لنین بازبینی تفکر فلسفی خود را نه در دوره ای آرام که در صحنه سیاست کار زیادی نداشت بلکه در زمانه ای پر آشوب که از او بازسازی اساسی اصولش را می طلبید، شروع کرد.»

ادامه دارد...

توضیحات:

4- البته باید به این مسئله هم اشاره کرد که اخیراً یادداشتهایی که متعلق به دانشجویان هگل است کشف شده که نشان می دهد هگل برخی مطالب را از کتاب "فلسفه حقوق" خود سانسور کرده است و گفته می شود وی نه تنها طرفدار انقلاب بود بلکه به پرولتاریا و نقش تاریخی آن نیز اشاره کرده است. (به نقل از بیل مارتین استاد فلسفه در دانشگاه لایولا شیکاگو - صف 152- در کتاب **مارکسیسم و ندای آینده** - مناظره میان باب آواکیان و بیل مارتین)

ای تحت عنوان "**در باره مسئله دیالکتیک**" که در سال 1915 نوشت می گوید: «شکستن یک کل واحد و شناخت اجزاء متضاد آن ... جوهر دیالکتیک (و اگر عمده ترین نباشد، یکی از عمده ترین و یکی از اساسی ترین خصوصیات و مشخصات آن) است.» (کلیات آثار لنین به انگلیسی جلد 38 ص 359)

لنین در تقابل با درک متافیزیکی که حرکت را فقط مکانیکی و افزایش کمی و تکرار می بیند، تاکید می کند که شناخت همگونی یا وحدت اضداد، کلید درک حرکت همه پروسه هاست. او می گوید، درک دیالکتیکی، کلید درک "جهش ها"، کلید درک "گسست در پیوستگی" و "تبدیل شدن اضداد به یکدیگر"، "از بین رفتن کهنه و پیدایش نو" است. (همانجا ص 360) و همانجا در مورد رابطه میان وحدت (یا همگونی) اضداد و مبارزه اضداد می گوید: وحدت (یا همگونی) مشروط، موقت، ناپایدار، نسبی است در حالی که مبارزه اضداد مطلق است، همانگونه که تکامل و حرکت مطلق هستند. (همانجا) و در ادامه می گوید: «دیالکتیک، تئوری شناخت (هگل و) مارکسیسم است.» (ص 362)

لنین می گوید: «شرط شناخت کلیه پروسه های جهان در خود حرکتی شان، در تکامل خود انگیزشان، در زندگی واقعی شان، شناخت آنها بعنوان یک وحدت اضداد است» و تاکید می کند: «تکامل همان مبارزه اضداد است» (همانجا ص 360) لنین اضافه می کند: «همگونی اضداد ... تشخیص (کشف) تمایلات متضاد، دافع یکدیگر و مخالف در کلیه پدیده ها و پروسه های طبیعت (منجمله ذهن و جامعه) است.» (همانجا 359-360)

بنابراین، اضداد بدون همگونی، غیر ممکن است. هر پروسه و پدیده دارای قطب های متضاد است که در اتحاد با یکدیگر آن پروسه و پدیده را می سازند. همین واقعیت، پایه تغییر پدیده ها و تبدیل اضداد آن به یکدیگر است. "خود حرکتی" و "تکامل خودانگیزش" پروسه های و پدیده ها و یا بعبارت دیگر در نتیجه حرکت "تضاد درونی" منشاء تکامل هر پروسه است.

لنین در "**نمودار علم منطق هگل**" می نویسد: «بطور خلاصه، دیالکتیک می تواند آموزه وحدت اضداد تعریف شود. این در برگیرنده جوهر دیالکتیک است. اما این نکته نیاز به توضیح و تکامل دارد.» (نمودار علم منطق هگل در کلیات لنین 38 ص 223)

باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی در آمریکا) ضمن تشریح بحثهای لنین در مورد دیالکتیک می نویسد: «اینها نکاتی بسیار مهم بوده و عناصر پایه ای تکامل بیشتر فلسفه مارکسیستی هستند. ... لنین در همین نوشته ... مشخصاً متذکر می شود که نه تنها پلخانف بلکه انگلس نیز به نکته مرکزی یا اساسی دیالکتیک یعنی وحدت اضداد توجه کافی نکردند. بعدها مائوتسه دون به این مسئله بنیادین پرداخت و آن را بیشتر تکامل داد.» (باب آواکیان؛ خدمات فناپذیر مائو- فصل فلسفه، بخش: لنین از فلسفه مارکسیستی دفاع کرده و آن را تکامل داد)

عده ای از دانشگاهیان مارکسیست تحقیقات جالبی در مورد رابطه لنین با هگل کرده اند. مثلاً، کوپن اندرسون می نویسد در